ناصر خسرو

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث ملقب و قبادیانی البلخی المروزی کنیه ابو معین و تخلص بحجت یکی از ستارگان درخشنده گنجینه ادبیات زبان فارسی است حکیم نه تنها در سخنوری گوی سبقت ربوده ابواب حکمت را نیز بروی طالبین گشوده در سخنوری سبک و اسلوب خاصی دارد در متانت و جزالت کلامش نوعی است که با اندک توجهی توان از کلام دیگران تمیز داد چون ... با اندک

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی کنیه ابو معین و تخلص بحجت یکی از ستارگان درخشنده گنجینه ادبیات فارسی است حکیم نه تنها در فصاحت کلام و جزالت سخن گوی سبقت از دیگران ربوده ابواب حکمت را نیز بروی ایرانیان گشوده در سخنوری سبک و اسلوب خاصی دارد که تنها ویژه او است در متانت کلامش نوعی است که با اندک توجهی توان از کلام فصحای دیگر تمیز داد.

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی کنیه ابو معین و تخلص بحجت یکی از ستارگان درخشنده گنجینه ادبیات



اشعار امیر خیزی



جوانا رفت [illegible] دکان شادمانها

بدیدم [illegible] ویرانه‌ای سادها و دیده [illegible]

[illegible] آن دلم [illegible]

چه خرم روز و فرخ روزگاری رفت [illegible]

[illegible] گرد [illegible]

جوانی [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روی [illegible]

[illegible] بردیده و [illegible]

[illegible] برگان [illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible]

چو [illegible] روز جوانی [illegible]

[illegible] روز جوانی [illegible]

[illegible] دنیای فانی [illegible] عمر [illegible]

قرین ساختم بخت [illegible] روزگارانها را

برفت [illegible]

[illegible]

[illegible] جوانیها را

[illegible]

خدارا [illegible] را

[illegible]

[illegible] را

[illegible]

[illegible] را

[illegible]

[illegible] را

[illegible] را

[illegible] را

[illegible] را

[illegible] را

[illegible] را

۱۰ شهریور ۱۳۲۶

تهران

بسوخت و [illegible] را

[illegible]

تا [illegible] غمزه [illegible] چشم [illegible]

تا [illegible] دیده [illegible] بسته [illegible]

[illegible] غمزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

باری دگر [illegible] شکسته را

در [illegible] دیده [illegible] خون نشسته را

[illegible] را

[illegible] گسسته را

زخم [illegible] خسته را

با جان [illegible] را

[illegible] را

۱۳۱۹/۱۰/۱۶

دیدم بره آن فقیر نادان را
آن بی کس و بی پناه سرگردان
آن لوخته تن و زرد و رشت سیما
آن سر بهاکر پرسوز و [illegible]
[illegible] بر [illegible] فرو نشسته
[illegible] خسته از دوای بی درمان
آن داغ بدل ز آتش بیداد
آن مرده زنده زنده مرده
کز فرط درد بچشم خون بارد
کای بنده ذلیل عاجز بیچون
پسندد که مثل تو [illegible] چرخ
بیدادگر [illegible] سپهر [illegible] بود
نامرد و دگر [illegible]
چون رفت [illegible] تن [illegible]
جز آه و فغان [illegible]
ناچار [illegible] بگرید خون
[illegible] درد [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] که چون حیات [illegible]
[illegible]
[illegible] جان
[illegible] مردم
[illegible] که [illegible]

آن غمزده نژند و پژمان را
آن عاجز بی نوای حیران را
آن جسم نحیف و زار و عریان را
چون گنج [illegible] چوگان را
[illegible] بیداد [illegible] را
[illegible] چرخ [illegible] را
آن خون جگر از جفای دوران را
آن رنج کشیده فراوان را
[illegible] خطاب [illegible] یزدان را
ای [illegible] افسرده [illegible] را
[illegible] ضعیف نادان را
[illegible] چهره [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] گریان را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] سلطان را
[illegible] جهان را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
جز خواب [illegible] را

ما [illegible] گرسنه [illegible]
یارب [illegible] گردی
بیچاره [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
تا چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امروز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عظیم [illegible] را
از خوان [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] پرسیدن را
[illegible] را
[illegible] جان را
[illegible] را
[illegible] جان را
[illegible] آن را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] جان را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible]
[illegible] را
[illegible] جان را
[illegible] را
[illegible] را

مانند وقتهای گوارد جهان فرسا
~~تکلیف [illegible] ترا آه کرد هم اثر ع~~

گوئید زمین شیران ایران را
گردان بلند جنگ و نیزه اوران
آخر نه ما دلاوران روزی
بدنیا یگانه بدفش ایرانی
زنجیر عدالت [illegible] فرمان
این روی عدل [illegible]
چون شد که چنان [illegible] امروز
شیران چو شدند تا که گرفته
آزاده کمان زمینت گرفته
گردید [illegible] تیغ آتش بار
تا زید بدین گروه بدگوهر
زارع ز [illegible]
حق باید داد صاحب حق را
تا چند بود [illegible]
با توده بند رای خود اندیش
[illegible]
تا [illegible] گروه [illegible] بند
تو کاوه [illegible] که [illegible] باز
[illegible] گردن [illegible]
این کاخ ستم [illegible] ویران
بر بزرگان [illegible] که آن [illegible]

اگر [illegible] گزاره [illegible] را
کاخ ستم صدور و ایشان را
[illegible] ساسان را
شیران [illegible] نیستان را
[illegible] ایران را
[illegible] مصر [illegible] را
ضرب [illegible] بازکیهان را
[illegible] قرآن را
[illegible] ترک و تازی
این ره تبهکاران [illegible] را
[illegible] بخویش کج [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
هر روز [illegible] را
[illegible] داد [illegible] را
از بزرگان [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
آباد کند [illegible] را
~~[illegible]~~ [illegible] را

[illegible] ملت [illegible] را
[illegible] نوری ها
تا کی [illegible] ایملت
[illegible] زاده‌ای
خوانا جهان [illegible] چون
[illegible]
در جهان [illegible] باشد گرگونه
[illegible] خوانه
[illegible] کنید
[illegible] برپای
استوار کرد [illegible] مهر داد
از چشمه [illegible]
ایران [illegible] کشور [illegible] خواهی
[illegible] سلطنت فرعونی
[illegible] مسیح [illegible]
روشن [illegible] گیتی چون
با [illegible] کنید
[illegible] حقیقت بود
جهان شد [illegible]

~~[illegible]~~
~~[illegible] را~~
~~گوته کنی این [illegible] دارا را~~
[illegible] غوغا را
این مرکز فساد [illegible] را
[illegible] را
روز سپید [illegible] ظلما را
این [illegible] را
این رهزنان جامه افزا را
برپا کرد عدل و مساوات را
برکند بیخ کین و فتنه‌ای را
سیراب کرد مردم عطشی را
آگاه کرد ملک [illegible] را
آزاد کرد ملت [illegible] را
احیا نمود [illegible] را
نور [illegible] سینه سینا را
ایمن [illegible] مردم [illegible] را
چون [illegible] سینا را
[illegible] را

[illegible]
گوته کنی این [illegible] را
[illegible]
تا [illegible]
[illegible] را

رخشنده آفتاب جهان آرا
با صورت کردیم و یاس
چون شد که دل طبیب مسیحا دم
احیا نکرد یک تن از موتی
آشوب برفکند فلک اندر
برجای آشتی [illegible] افسرده
کفته مهرداد ز مغرب تافت
قدی ز مغرب تابد چون خورشید
معنی بپای کرد ز بر مهری نجمی
باز یکی است طرفه پرواند
[illegible] براندسی پروا
[illegible] پاره ز بر کیشی
لذبح کند باید [illegible] بنیان
سودای این تخیل جهان [illegible]
بودم بحیرت اندر چون خواستم
اگر ز در درآید دلدارم
با چشم نم ست و خار آلود
بودم تا بیان گل [illegible]

چون تیره کرد ملک [illegible] ما را
[illegible] بود آیت [illegible] را
دیوانه کرد طرز [illegible] ادا را
یک یک گفت جمله اجیا را
انجم گر [illegible] فرو [illegible] را
[illegible] نفاق [illegible] دادا را
روشن نمود [illegible] را
سازد پدید مجمر [illegible] را
این انقلاب طاقت [illegible] را
روزی [illegible] پرده [illegible] را
پرواند که گوید [illegible] الله را
آیین پاک سید بطحا را
این کاخ برکشیده بجوزا را
هر لحظه می فزودی صفرا را
مردم [illegible] دم شب یلدا را
هر شب کرده چهره زیبا را
~~[illegible]~~ [illegible] زلف چلیپا را
از هر موی عنبر سارا را

با ماه گر آن [illegible] خانش
گفته [illegible] لب [illegible]
چونانک گر [illegible] ایش
[illegible] سینه اش
گفتی کلای گفتار مسیحا دم
دارم لبی کفایت از معنی
معنی [illegible] داد [illegible]
دولت بزم [illegible]
از مهر دل برایش [illegible] آیت
الله چو شد ز راز درون بگشود
گفت انبیا گر آمد چه میگوئی
آنچه گفت باید بیهوده
معنی [illegible] باید [illegible] آیت
چون [illegible] پرتاوه که باید
[illegible] که [illegible]
باده چون [illegible]
دیدی ز جوش داند [illegible]
معنی [illegible] عیوب [illegible]
یکبار چشم [illegible] کرد خواند

رونق فزوده غمزه و ایما را
قدر و بهای شکوه دیبا را
کردی برون ز رخت حورا را
بردم نماز آن بت رعنا را
از غصه وا رهان [illegible] دردا را
آدم [illegible] شکوی را
ترویج کرد کیش نصارا را
واجب نمود خوردن صهبا را
تشریح [illegible] این شب تنها را
از هم چو غنچه لعل [illegible] را
[illegible] تقطیع [illegible] را
[illegible] آوا را
باید [illegible] فرما را
هر شب [illegible] را
[illegible] را
اندر [illegible] مصطفی را
این جرعه‌های [illegible] را
محروم [illegible] را
پیچیده [illegible] را

باران کرم و لطافت طبع وی | نبود خلاف مسلم و ترس را

در کشور ما زار [illegible] ربوده [illegible] | [illegible] را

بیجا مگیر گوش [illegible] مجلس | دروغ گفتن جنت ماوا را

گر سامری ز راه خدا برگشت | دزدی چه نقص آید موسی را

خوش چهره [illegible] تا که [illegible] | [illegible] لؤلؤ لالا را

مجلس کجا نه ملجاء ایران است | گلخن مگیر نام [illegible] را

چون [illegible] مستقیم [illegible] میزان | [illegible] را

ملت رسیده [illegible] | تا باز داند [illegible] را

[illegible] مردمی که [illegible] | دزد ناب [illegible] را

کردند انتخاب ز نادانی | بر خط گنج دزد [illegible] را

دانا کی [illegible] دزدی کالا | بر دست [illegible] دزد کالا را

مجلس وکیل خواهد [illegible] | دانا [illegible] و [illegible] نادان را

تا بر صلاح ملک [illegible] | [illegible] را

بد گشت چون گزیده ملت شد | خواهم که [illegible] را

برگی دکالت چون [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | هرگز طمع مدار [illegible] را

هر جا که [illegible] دزدی | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

این گونه مردان خطا پیشه | گفتند [illegible] خطایا را

[illegible] مجلس در | بردند اگر [illegible] را

کردند [illegible] | [illegible] را

[illegible] خویش [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

تا [illegible] خویش | [illegible] را

[illegible] | راه [illegible] وکیل [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | بردند آب مجلس [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | تا [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | کردی وکیل مردم [illegible] را

اکنون که [illegible] خویش [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

دی ماه ۱۳۲۷ تهران

محشر و بنیاد

باز برای ... اندرهای زار رفت
فتنه در ایران بغیر اندر ... رفت
با دکان را ... دولت ... آنگاه رفت
دیگر از خون ... بازار ... رفت
گر ... اندر کار رفت
کلک از غضب و بیش از رنگ ... رفت
هیچ کس را وحشت ... اندر ... رفت
... در میان بنده و ... اندر رفت
در میان ... خلاف ... باز انگار رفت
در ... و ... رفت
در جواب فتنه از ... بر رفت
... ایزد ... اغوا رفت
در صلاح ملک و ملت ... انکار رفت
فتنه باز ... در بدن و بار رفت
در همه ایران ... بر خوردار رفت
خیره ... جنگ ... رفت
... فروغ ... و گفتار رفت
~~[illegible]~~
تاریخ ... بار رفت
هیچ کس را گر برادر ... دار رفت
گر دانا و صاحب ... در بار رفت

ملک به آتش ... و کوران ... در آن
دست بیهوده ستم ... بردن از آتش
... خویش بران ... [illegible]
... جهان ... همراه ... کوش
بزرگوار ملک در تاریخ دو جهان ...
مردم اندر ... برخاست ...
کالا بسته ... ادای ... مردان
زیردستان باز بر دستان برابری رسید
تهمت و ... فخر و افترا و ناسزا
بهر ... از ... جای ...
ناشده ... دریده دزد ...
بی‌جواب ... صورت فکر و نظر
کاتب و بازارگان ... اتفاق
کارمندان ... و ... اگر ...
روز میدان برق تیغ ... جنگ ...
حق ... در همه مملکت
رهنمای دانش و دانشمند ...
... آقایان ... حق ...
هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

مجلس و دولت خواستند با دام و ...
... نا گزیر ما دیده ...
گر از ... وطن ... دام ... چرا
با ... (... گشته ...)
گر ... از ... بخانه ...
بیش ... گفتن ... لب ... ارزش
جاودان گشته باد آن ایران زمین
این خداوند ... اندر ...

احتیاط ... در میان ... رفت
خود و دیگران ... رفت
یک تن ... در ... دنیا رفت
... خود ... رفت
~~[illegible]~~
کار ... جلوه ... رفت
گر باغ ... همه ... رفت
کم ... گفت ... محشر و بنیاد رفت

این قطعه در سال ۱۳۲۴ شمسی در ماه ... راجع به وقایع ...
دولت ... ۱۴ گذشته ... دوره ...
... به ... [illegible]

تهران

درین جای برای بهم جوانی

گیتی بدم کز جهان یار رفت … وگر بت جز چشم خونبار رفت

بنالم چو شد رگزم چو ابر … چرا چو بروز و شبم کار رفت

~~همه جهان تنگ چون چشم~~ … که تنگ آن جهان چشم تاتار رفت

سپهر و با رنگ غازی نشانه … که تیره جهان چشمه قار رفت

مرا در جهان غار تاریک یار … بجز اژدر در مردم او بار رفت

زده پرتوه کرد اندیشم غم جهانک … بگرداند نقطه پرگار رفت

همه شب مرا تا سپیده دمان … چراغی جز آه شرربار رفت

گر خسته بخت دارو من … فروران بجز سرخ گلنار رفت

کزین روشنان سپهرم کی … ورخشنده و شمع شب تار رفت

راهبره زین تافته اختران … که گاهها جز افروخته تار رفت

این چم ازدر و بر خویشتن … که چونان کی ز جنگلی بار رفت

ز بیم بیلو گرانیای همی … چو بسیار کو را پرستار رفت

جهان بر فرودم زدرگاه جهان … فروشنده و دریای زنهار رفت

~~بطرزم که بنیاد ره گای~~ … ~~کن از دوم در طرز بنیاد رفت~~

~~چنین گفت همچنین چنین~~ … ~~که چو پنهان رفت دیدار رفت~~

~~بخره جانانی ز نانی گو~~ … ~~گفت ز دو ما بر دو دانی رفت~~

زمانی جگستی درون بهره ای … جز افزونی رنج و تیمار رفت

کنشی ز ابرو گره باز کن … گرت بند از روی بند از رفت

~~بس اکنون بنشین گشاد~~ … ~~گره ز حق نیز بنیشت غار رفت~~

من این تنگ دانم که از آه سرد … دل افسرده را کم بازار رفت

ولیکن به دل خورده پیکان تیر … ز درد درونم که گنجها رفت

چو آتش تنه خورده در افتد دران … بجز درد و آتش به دیدار رفت

دل آلوده زاندیشه دیگران … دلم ز درد و غم جز دار رفت

مرا آنکه از درد خونابه دل … که گوئی که از آن صبر دلم از رفت

از آن چو شدم چشمه خون ز چشم … که گر آگه از چشم خونبار رفت

~~کزین گونه تر شدم کرده روی~~ … ~~که ای ... گفته ...~~

نمانده تو دو بر بجز درد آن … بجز گریه بین و استغفار رفت

زرنگم فرو زرد و تنیب جهان … ندیدم کسی کز غم بار رفت

گذارنده زین جهان گرچه جنگ … کز اندوه و بخت گردنبار رفت

سرای گیتی سبب کم درست … ~~بنام جز از گریه ... بار رفت~~

که ناید دو خون دل خورده فت … که جنگ دو خود و نادار رفت

که کی بر ده سپر مادران … ببرده درون گرت بیمار رفت

زنهان تا زبانی دست برزنان … خورشیدان جهان ابر آذار رفت

نه کی به ایران ما پر رنج دلبستگان … که پالیزبان جز خس و خار رفت

که کی بدان سرخ گل دیدگان … که سرخ آنچنان دانه نار رفت

که کی بدان بند پای اسیر … که جز بند و زنجیرشان یار رفت

که کی بدان مرغ ره بند جنگ … که جز آتش گو نعت رفت

جهان نرم ران گرسنه و گرسنه … که نرم آنچنان دشت شد پای رفت

ز تیب دره های آتش فشان … کسی ایم اندر دره دشوار رفت

ترکی رمی اندران گرد دار

نجر نا خبر کرده نا رنت

سراسر جهان گشت ویران جهان

بدت مردم نابدستی زهاک

نگه کن بسیه ان خوبارجاک

بجز بگران پیکر چاک چاک

همه آب رفتی به خاک خون

ز چونین تم گزنسا لدکسی

در فیا تم پیشه زین ناگمان

همه بسنده از خو فتنه و بس

دل اکنده از کین بچپارگان

چو بنیان دم از تیغ و خونان جنگ

فلک آن چو ریا درون چو فور

تخم انجم رانسه از مردمی

نب اینچک بگوینده زاروی

سوخته برزم گمگ رسان

تخم را بیار انه لسنه تیغ

زخون زار دیا بخشکی کزان

که ناگشته ویران کی وارنت

که از عیب زنده یا سازنت

بگفتار تن گرت اقرار نیست

همه آن جز تن خوارنت

نه مردم که جز نقش دیوار نیست

یکی ازدر فرو رستار نیست

کز اکنون ز دردهای زار رفت

بد ان جو زد کینه ابازنت

بدان بهنی دریای تیا رنت

بر بار دو کو او یار رفت

نگفت رهت دگر دارنت

بسکیر هت ده بیدار رفت

فره ادرنا و فرخنده رفت

که جز نیش نوش ندب نیست

گرای بهتر تبع میا رفت

صد تن بجز نقش هیچ ارزنت

شکستن با پیکان [illegible]

برتخت شاهان همی بنهاد ر

نبود شید زد عهد و بوکند انگ

که تا جاودان یاد جانش زنند

بر اندازیش را امیرن رهبر دان

جهانست اندر بهشت برین

نهی با شی وشوریب زمین زهری ان

چو دیو اند دیوان ...

چندین فراوان چوب دبیری تخ

نه مردم که اهریمنند ابری گروه

زبید او ابری رنت گوهر دران

یکی ژرف بنگ گفتا رفی

چیند لد کاهد زبان بهی

فرشته ببرید اندر آورد و دیو

بماند اندر سر تیغ بران ز کار

یکی مغز صلح آرد اینتند

چو رای اهریمنی ترده ضنا

بنشو شان نام زهنا رنت

زپیمان شکستی و راها رنت

هر آنکو به پیمان وفادار نیست

که در با بدید از گفتار نیست

دگر هسته تاک آواز رنت

که جز زهر نه دیو را کار نیست

چرا اندیشه غیب دگشته زینت

گر اندر زندگی دلت بر لا رنت

آهرمن ام اینکه نه خو نخواره رنت

کم اند انچه کوشت بیار رفت

گرت دیو بر مغز سالار رفت

سخن دیگر اندر حقت و بیگار رفت

دگر دیو را ره جدا رنت

که جز فتنه را اندر آن یار نیست

دران نوزیه دان عمود ارنت

در این مجمع اتفاق ملی / [illegible] چو سرگاه پرواز رفت

۱ ز افروشته مصلح [illegible] / در آن خانه جز دیو بیدار رفت

۵ درین سرای امید [illegible] / خروش بشر را [illegible] رفت

۴ ز بیداد این جبه بیدادگر / کی آسوده بال چون پار رفت

۳ هر آتش بود بخت [illegible] بند / ز خواب [illegible] دست بر دار رفت

۲ ~~[illegible]~~ برنام ایران برپا [illegible] / ~~[illegible]~~ زدوان خبر دار رفت

۶ ز دو فر بپوشید تا نام حق / ز حق و تو بهتر افزار رفت

~~[illegible]~~ اکنون زایران [illegible] / بر دو تو گفت می خوار رفت

و خصم قوی جنگ کردن فراند / که این زمان و آن [illegible] ابزار رفت

بگرد اردو [illegible] بگفت [illegible] / چو گفتار [illegible] کار [illegible] رفت

بپا بسته بر کینه یکدگر / کز انگون ~~[illegible]~~ [illegible] رفت

~~[illegible] ایرانیان [illegible]~~ / ~~[illegible]~~

بایران پی آتش افروختند / که دوزخ به [illegible] رفت

بدان [illegible] آتش آفتند / [illegible] بر دار رفت

ز رود [illegible] لب [illegible] / ولی [illegible] اگر رفت

~~[illegible]~~ ایرانیان / بایران [illegible] آزاد و [illegible] رفت

[illegible] پای شکن / که از [illegible] رفت

بکوشند بر [illegible] / [illegible] راه [illegible] رفت

دریغا که دیگر بایران [illegible] / [illegible] بر دار رفت

[illegible] خون [illegible] / ز خوی [illegible] بدل بار رفت

از این آتش [illegible] نطقهای [illegible] / فرو [illegible] جز [illegible] تا رفت

[illegible] / به نالش یکی دیده بیدار رفت

[illegible] از جان [illegible] / بایران [illegible] رفت

[illegible] / [illegible] رفت

از این [illegible] / چنین [illegible] رفت

ز دریا [illegible] تا بازاریان / [illegible] ایران [illegible] رفت

[illegible] / [illegible] رفت

۴ چو این [illegible] / که [illegible] رفت

۱ از این شهر ایران [illegible] آدم / [illegible] رفت

۲ همه سر [illegible] بزرگی / ~~[illegible]~~

ز نامه نگاران [illegible] / [illegible] که در [illegible] رفت

[illegible] ~~[illegible]~~ / که [illegible] مردم [illegible] رفت

[illegible] / [illegible] رفت

~~[illegible]~~ / ~~[illegible]~~

چو ایران با ایران [illegible] / [illegible] خصم [illegible] رفت

[illegible] / [illegible] رفت

[illegible] / [illegible] رفت

۲ [illegible] / ~~[illegible]~~

۳ [illegible] / [illegible] رفت

۱ [illegible] / [illegible] رفت

۴ همه [illegible] / چو [illegible] رفت؟

نگو رنه درون آب شیرین و شور
زیان کیان چشمه و رود خویش
~~[illegible]~~
۱ نکوهش زنیکان ستایش زبد
~~[illegible]~~
۴ [illegible] که [illegible] نادرست
۵ [illegible] رانده سخن
۲ زمان تا زمان گردش رای است
~~[illegible]~~
۶ [illegible] را قلم [illegible]
سزاوار [illegible] باید [illegible]
زگفتار [illegible] ورزم
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دگر
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ره چاره [illegible]
کزان چاره [illegible] ایران
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

۳ کی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

جز آتش [illegible] [illegible] نیست
چو چهره گرگ [illegible] نیست
~~[illegible]~~
با این او کار دشوار نیست
~~[illegible]~~
سزایش بجز چوبه دار نیست
خود را [illegible] اندرش بار نیست
+ زمانه سرگشته [illegible] نیست
~~[illegible]~~
بجز [illegible] زنهار نیست
گزین به [illegible] سزاوار نیست
که این گفته را جای انکار نیست
[illegible] درآن هیچ آثار نیست
ره چاره هرگز [illegible] نیست
ره چاره جوی و هشیوار نیست
گرت دیده چاره [illegible] نیست
بجز وحدت فکر ناچار نیست
که با سازگاری [illegible] نیست
[illegible] دیگر [illegible] نیست

فرو بست باید لب [illegible]
به ایران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
یکایک [illegible] [illegible]
چو جنبان ایران [illegible]
[illegible] [illegible] خرد
~~[illegible]~~
[illegible] [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
گر ایران [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] ۱۴۲
~~[illegible]~~
خدای [illegible] ایران [illegible]

خرداد ماه ۱۳۲۵

که هنگام [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~
صد [illegible] [illegible] یار نیست
گر اندر [illegible] [illegible] نیست
[illegible] [illegible] [illegible] نیست
[illegible] [illegible] [illegible] نیست
که جویان [illegible] راه هموار نیست
~~[illegible]~~
[illegible] [illegible] [illegible] نیست
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
که با نقطه گردنده پرگار نیست
بجز خاک ایران [illegible] نیست
~~[illegible]~~
که جز تو ایران [illegible] نیست

[illegible] [illegible] [illegible]

اگر یک [illegible] [illegible] نیست

[illegible]؟



تشنه‌کام عشق را [illegible] آب است

سوختم زان آتشی ساقیا جامی بده

زورق چشمم به دریای محیط افتادن است

قبله و محراب [illegible]

با حباب روی جانان خواب چشمم گشت

[illegible] خواهد گشت

آیم آتش زد به جان [illegible]

در شب مهتاب گر روی تو بیند آسمان

زلف شبرنگ [illegible] چشم [illegible]

گرچه نور ماه از مهرت [illegible]

پیش چشم اهل دل [illegible]

در بر و دوشت [illegible]

دل که خوشاب گر خواهی ببین در چشم [illegible]

بیکران دریا نباشد بی‌نیاز از چشم تر

لب فرو بند از سخن جانا [illegible]

ورنه آب خوشگوار اندر جهان نایاب نیست

گرچه دانم [illegible] آب نیست

هیچ پایانی بر آن جز لجهٔ غرقاب نیست

جز خم ابروی جانان قبله و محراب نیست

آری هر کار را [illegible] خواب نیست

بیش [illegible] دیگر [illegible] تاب نیست

آتش سیال [illegible] این [illegible] نیست

گویدت پیش تو ره آسمان را آب نیست

لیک چون چشم خمار [illegible] تاب نیست

روز [illegible] چون شب مهتاب نیست

[illegible] خندان [illegible] شاداب نیست

مگر ما را [illegible] گرداب نیست

[illegible] دریا [illegible] لؤلؤ خوشاب نیست

مایهٔ دریای [illegible] بجز سیلاب نیست

جای ایمان [illegible] محراب نیست

تهران آذرماه ۱۳۲۹



گویند هر که بجهان بخت یار رفت
بر تن [illegible] بستر [illegible]
در گلشن مراد وی از گلبنی دمد
از دهر کم [illegible]
صد سال گر در آتش غم ها بسوزدش

هواره با [illegible]
در گلشن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] نگارد
[illegible]

این [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
هر کو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باید جهان [illegible] بیدار
[illegible]

هر کام خود بعیش [illegible] کامگار رفت
چون [illegible] رفت
بر [illegible]
[illegible]
روزی [illegible]

روزی ز روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون بخت [illegible]

گفتا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر [illegible] روزگار رفت
ما را [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible] کامگار [illegible]
هر چند [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

دانم که چشم [illegible] اندر جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] آورد [illegible]
آمد چو این [illegible]
[illegible]
تا جان [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کو [illegible]
اندر [illegible]
[illegible]
از روزگار [illegible]
[illegible]
هر گز [illegible]
اقبال [illegible]
هر کو [illegible]
اینک من از [illegible]

تا [illegible] کامگار رفت
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
میدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کامگار رفت

آنکه که زاده لشکر محمود ناگهان

بر شهرهای [illegible] آتش آن کشید

چون ابر شهر [illegible] استان [illegible]

ننهاد گام [illegible] بر پا

[illegible] نبود آنکه شاه از جهان [illegible]

آمد برون ز قصر [illegible] سلطنت

خود را چو دید [illegible]

در سر گرفت [illegible] و [illegible]

[illegible] برده [illegible]

[illegible] گشته [illegible]

نام ایران [illegible] کجا [illegible]

با تیر [illegible] خویش

[illegible] پنهان [illegible]

گفتن [illegible] مردان [illegible]

زین گفته شاه تخت [illegible] گرفت

[illegible] ریش و دم

در روز جنگ [illegible]

~~[illegible]~~

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

ای [illegible] که [illegible] دربار رفت

کاری چنین عجب ز جهان ناگوار رفت

[illegible] کردار رفت

[illegible] تیغ و آنگه [illegible] رفت

[illegible] خوار رفت

[illegible] که در [illegible] تیغ [illegible] رفت

[illegible] ره فلک کج مدار رفت

کاین تیغ در خور [illegible] رفت

[illegible] رفت

کشتی [illegible] که [illegible] رفت

کامروز روز [illegible] خواب [illegible] رفت

کاین فلک [illegible] رفت

[illegible] نعمت را [illegible] رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

[illegible] برق [illegible] نگار رفت

[illegible] قرار از فرار رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

روباه [illegible] مرغزار رفت

شمشیر [illegible]

گفت این [illegible] برای [illegible]

[illegible] آباد [illegible]

آن [illegible] دلیری در جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

وین [illegible]

آن [illegible] دلیری [illegible]

[illegible]

~~[illegible]~~

[illegible]

[illegible]

چو [illegible] رفت

چون [illegible] قرار رفت

[illegible] خصم [illegible] رفت

[illegible] بسیار رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

[illegible] رفت

مردان جنگ [illegible] اختیار رفت

[illegible] رفت

با تخت و تاج [illegible] رفت

~~[illegible]~~

[illegible] رفت

[illegible] رفت

تبریز [illegible]

۱۳۲۷

[illegible]

سر نهادم تا که در کوی تو است — تا چه تقدیر کند رای قضا بایست

چشم خونین مرا چاره دگر نیست — گر نه دیده و چشم تر من خاک پاست

سر سودای تو دارد دل سودازده — اگرم سر برود می نرود سودایت

عاشق روی تو تنها نه منم در عالم — لیک کان روی تو بنیاد و شیدایت

حلقه عشق تو در گوش کشد هر که دلی — دیده در دیده [illegible] و رخ زیبایت

تو دلدار منی [illegible] چو بید مجنون — سرو از قد تو بنده بجز بالاست

گر بدوستی خود دست بکشم چه عجب — آن چنین دل شنیده اگر نبود است

اگر بر دل تو دادم همه جا [illegible] — آری [illegible] یاد گان پر درد است

پرده بردار که تا جلوه برون آید مه — چون جهان همه جان روی جهان آراست

آرزو خواهی ار گفت دست قضا بود — چون گفت دربر ادیب سخن گوهر است

خوشتر ازین هستم همی گفت سروش [illegible] — اگر این دیگر غزل دگر بجاست

تقریر گوهر بار گشت تحریر [illegible]

روز شنبه ۹/۶/۲۷ در رادیو یکی این غزل را تا نیمه نیز از راه دور جویش می خواند
در تقلید هم از نام [illegible] تیر ماه غزل [illegible] در [illegible]
و این غزل را در ماه [illegible] تهران [illegible]





جواب حسرت عشق دلربایان

که در مسلک عشق حدیث در نزده:

در کنج دلم عشق تو خانه دارد

ای دل که تجلی گه جانانه باشد

ای منظر عشق پیر دل بی خبر از عشق

بیهوده مده غصه دل خون شده را

بر هر که رسی بیم دلش ز تن گردد

آن شمع که روشن کند خانه ما را

[illegible]

ای عیسی ما ... [illegible]

آری نشوند به دانشکده عشق

۲۷ آذر ۱۳۴۳

۶۷۸ ۵ شهریور ۱۳۴۳

گر چه ... [illegible]

هر کو خبر از عشق ... باشد

... دیوانه نباشد

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

آن ... [illegible]



حدیث عشق نه شرح و بیان نمی گنجد
ز بان خامه ندارد [illegible] قصه عشق
هزار [illegible] بیان
[illegible]
چو نام عشق [illegible]
[illegible]
ز عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] سپهر
[illegible]
[illegible] که بر عشق
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که [illegible] نمی گنجد
که وصف عشق [illegible] و بیان نمی گنجد
[illegible] که اندر بیان نمی گنجد
[illegible]
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] جوان نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible]
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد

[illegible]

۲۷/۶/۲۱ [illegible]

عشق

حدیث عشق به شرح و بیان نمی گنجد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان شوق [illegible] و بیان نمی گنجد
جمال آن [illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
حدیث عشق [illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوان نمی گنجد
[illegible]
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible] نمی گنجد
[illegible]

[illegible]
[illegible] ۲/۶/۱۰

آن نگار که برده دل ما [illegible] می‌برود

آن ماه‌روی سیم‌بر چون کرد آهنگ سفر

[illegible]

دیدم جوان [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

صبرم [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

وان سرو را دوش [illegible] می‌برود

بیداد [illegible] صبر از دیدگانم می‌برود

خوبی [illegible] می‌برود

گفتم خدا را [illegible] می‌برود

در [illegible] می‌برود

[illegible] خویش [illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

آن [illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

هر دم [illegible] می‌برود

[illegible] می‌برود

دیماه ۱۳۲۹ تهران



دلی اندر خم عشق جانان چو در آتش سپند گرداند
نزید وصل‌ها در ناز رسم جان طلب آید
ز رخش چهره به هر کس نظر دارد لطف
نیازم به طبیبان درد های کشش که بیدارم
مرا با سالار لطف است و هم آن دلبر
با بر من گاه دارد و گیسوی شکسته افکن
که این گل به باغ اندر چو بوی سیح بر آورد
بیا جانا خدا را با من یکی در نشین
عنایت کنی که دلی بیکه خجسته چو درد هم هجران

به بال خویش ز بالا دری که دم پردازد
عجب ز آن لبت چه چو که با نی ز دین را
به سر خویش روزی به بال می نپردازد
ز او دری است اندر دلی که در آن می ماند
دل ... خود را به مهر لطف نتوانند
چو صیادی است که ز دنبال صید خود می تازد
که این مرد در آن چو خود سر برافرازد
شهر را خود مرا آن دل که به مهر تو می زند
که برف اندر تموز از تابش خورشید بگدازد

تهران - جمعه ۲/۲/۳۱





[illegible]

اهریمن بیداد [illegible] را
بسته چشم [illegible] جهان [illegible]
با یوان و جمشید [illegible] دست [illegible]
خداوند [illegible] خوی نیک [illegible]
[illegible] بخشنده و چشم خطا پوش
چو داد شاهنشه انصاف پرور
[illegible] تن را
[illegible] گروهی
همه [illegible] و خونخوار
بپا مردی نامردان [illegible]
[illegible] با یکجهان [illegible]
که [illegible] از پا تا [illegible]
[illegible] کردند کاین مرز [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] بیداد [illegible]
که [illegible] این [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
چو [illegible] ایران بر آمد
[illegible]
بر [illegible] فرو [illegible]

فریدون فرشته [illegible]
جهان داور جهانداری آزاد
فشاننده گهر [illegible]
[illegible]
که [illegible] دیگر [illegible]
چو [illegible] کف راد
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] بنیاد
[illegible] زرکین [illegible]
به عزت [illegible] زاد
ز [illegible] در [illegible] آباد
[illegible] خیانت پیشه [illegible]
[illegible] تخت [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
که [illegible]
که [illegible] آن [illegible]
[illegible] فرستاد
که [illegible] داد
[illegible] فریاد
[illegible] داد
بران [illegible] آباد

[illegible]

[illegible] شاهنشه [illegible] داد
[illegible] تخت [illegible]
[illegible] بر تخت
[illegible]
[illegible] شاهنشه
[illegible]
[illegible] شادی
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] آزاد
[illegible] سرعار
[illegible] بنیاد
[illegible] ایران دست بیداد
[illegible] یکباره [illegible]
[illegible] بکشاد
خداوند [illegible] نیک [illegible]
[illegible] فیروز [illegible]
گیتی نام [illegible] جاویدان باد
[illegible] یکباره [illegible] داد
(۱۳۲۵)

تهران
تاریخ ۳۰ اسفند ماه ۱۳۲۵

[illegible]
[illegible]

عشق و عقل

آوخ که روز عمر [illegible] تمام شد (ناگاه به شام) — خورشید زندگی سر دیوار بام شد

هر صبحدم که دیده گشودم ز بخت بد — نادیده دیده روشنی روز شام شد

هر آرزو که بود مرا در ضمیر دل — اندر هوای پختن سودای خام شد

دستی که خواست دامن [illegible] گرفت — ~~[illegible]~~

زین زندگی چه بهره که [illegible] — تا نام [illegible] عدم شد

این [illegible] — هر کس [illegible] به کام شد

[illegible] که در روزگار ما — [illegible] رخی [illegible] شد

گویند صبر باید بر جور روزگار — گر صبر [illegible] مقام شد

زین چرخ پیر جای صبر و شکیب [illegible] — کام [illegible] تمام شد

بیداد بخت چون [illegible] کسی — کز [illegible] خواب [illegible] حرام شد

گفتم ز دولت عشق [illegible] — ~~[illegible]~~

چون نام عشق بردم در پیشگاه عقل — ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ گفتم [illegible] سوال — گفتا [illegible] کار [illegible] حرام شد

[illegible] روز سه‌شنبه ۱۴ / ۱۱ . ۳۱

آوخ که روز عمر به ناگاه شام شد — تیغ اجل به حکم قضا در نیام شد

هر صبحدم که دیده گشودم ز بخت بد — نادیده دیده روشنی روز شام شد

هر آرزو که بود مرا در ضمیر دل — اندر هوای پختن سودای خام شد

دستی که خواست باز رهاند مرا ز بند — از بخت شوم [illegible] دام شد

زین زندگی چه بهره که در روز اولین — تا نام [illegible] عدم شد

گویند صبر باید کردن به روز سخت — هر کان صبور گشت [illegible] شد

زین چرخ پیر جای صبر و شکیب [illegible] — کام [illegible] تمام شد

دل [illegible] — هر کان [illegible] خرام شد

بیداد بخت چون [illegible] جان کنی — کز [illegible] خواب [illegible] حرام شد

گفتم ز دولت عشق [illegible] — کز [illegible] نظام شد

چون نام عشق بردم در پیشگاه عقل — گفتا [illegible] کارت به کام شد

گفتم [illegible] سوال [illegible] — گفتا [illegible] حرام شد

گفتم که [illegible] — هیچ آن [illegible] عشق [illegible] رام شد

تهران روز دوشنبه ۱۴ بهمن ماه ۱۳۲۱



ترتیب ماده تاریخ وفات مرحوم — هو الغفور — علامه محمد قزوینی

تنگ است تنگ [illegible] روزگار کور / آن سالکی که بود پر از باده طهور

آدینه روز ششم خرداد نیمه شب / شد زیر ابر تیره نهان تابناک هور

زین ناگوار حادثه سوگ جانگزای / شد بر فلک ز مهر و دوان ناله و شور

ماتمسرای غم شد کاشانه عزا / هر جا که بود بزم سرور و سرای سور

آوخ از آن یگانه ادیب بزرگوار / کز فیض برفت [illegible] شادی و حبور

سالار کاروان ادب رهنمای فضل / قزوینی آن محمد عبدالوهاب پور

مجموعه فضائل و گنجینه ادب / علامه محقق و دانشمند [illegible]

[illegible] و خصال و کریم الطبع / فرخنده رای و پاک دل و شاکر و صبور

چون ابر فیض بخش و چو خورشید [illegible] / چون عقل فرخجسته و چون عشق پرشور

علامه‌ای که بود بیانش بدیع و [illegible] / بر [illegible] علم و ادب [illegible]

مانند گوهری [illegible] او بد آفتاب / آری ز آفتاب کند ماه کسب نور

شرح مقام شامخ استاد [illegible] / خود داستان [illegible] کوه است [illegible]

ای آسمان [illegible] / در خاک تیره بدیده شود [illegible]

با درد [illegible] / با ما [illegible]

[illegible] / از روز [illegible] ساعت [illegible]

یا رب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] یاران [illegible] / شد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آتش [illegible]

[illegible] / گردون [illegible] بدل خطور

[illegible] / [illegible]

تاریخ سال [illegible] / [illegible] الغفور

تهران ۱۰ خرداد ۱۳۳۸



شبی روشنتر از صبح مفلق
شبی چون روز عید نیک بختان
زبرجد گشته [illegible] آسمانه

[illegible] سعدم یار
که ناگه اندر آمد [illegible]
رخ چون آب [illegible]
[illegible] ز جای خویش جستم

ببوسیدم [illegible] صد بار
بحمد الله که از دیدار [illegible] رویت
مرا چون دیده [illegible]
اگر چندی [illegible] زمستان
[illegible] زدور آسمانه
شب تاریک محنت شد بپایان
[illegible] بار دیگر
رسید از [illegible] صبا بر [illegible] خاک
[illegible]
صبا بر [illegible] بازگشته

نور اندر [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] روز افزون [illegible]
[illegible] گوناگون نمق

چو عود اندر [illegible] آتش محرق
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
بیان گفتم [illegible] صدق

بگفتم ای [illegible] مصدق
[illegible] مفرق
[illegible]
[illegible] مشوق
زمین را تازه شد [illegible]
صباح [illegible] شفق
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] بچیزی [illegible]
[illegible] ز دیبا [illegible].

[illegible] صف گل [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] لاله در [illegible]
[illegible] چون [illegible]
باغ اندر کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] دست آورنج

[illegible]
~~[illegible] گل [illegible]~~
[illegible] گل [illegible]
[illegible] لاله [illegible] گل
[illegible] بلبل و آوای قمری

[illegible]
[illegible] تاج [illegible]
[illegible] خوران [illegible]
[illegible]
چو اندر [illegible]
[illegible] فرح [illegible]
[illegible] تا چند [illegible]

[illegible]
[illegible]
جهان در [illegible] زورق
[illegible] ز جان [illegible]
[illegible] بیرنگ [illegible]
یکی را گردن [illegible] مطوق
یکی را از [illegible] نسق

یکی پوشیده از دیباج [illegible]
[illegible]
[illegible] نسق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
یکی [illegible] چو [illegible]
[illegible]
[illegible] ویرانه [illegible]
[illegible]

همی راندی بمردم دیشب
نگه کن چون ببینی شادی پرنور
گفتمش ای گرامی تر ز جانم
بگفتا رو تو این صواب است
تنم اندوهی چون گور تو
چو شنیدم این بگفتم دلبر را
درین فرخنده روز عشرت انگیز
چمن چون چتر طاووس ملمع
بباید رخت بر صحرا کشیدن
بجست از جای چون برق جهنده
چو دیدی دشت چون باغ بهشتی
مگر در جمع داران ب طی
و دلکشی بگداز [illegible] مهره سے
چو چیزی که زاید در جشن باد
بر آورده است اندر گردن وی
بگیر از دست آن جانبخش دلبر

ز باغ و راغ سرسبز مزوق
کشی چون ناطق دانای مصدق
لب زرین لطافت و بلند قرطق
و که جمع داریم زین مسبب مزلق
کش افکنده قضا در چنگ عاشق
گفت ای در خفا فهم مخفق
که شد تازه زمین را فر و رونق
دمن چون پرتو تلون مشرق
بچرخ افروختن رنده و هم بیرق
نه زین اندر کمان ابلق
فرح بخش است و روح انگیز الحق
زر و سی و سیم زجاجه مزرق
لطیف اندام چون روح مطلق
بموج آید چنان دریای زیبق
چنان کت سینه بخشش مرفق
دمادم باده گلگون مروق

جهان چو خجسته روز نیک باید
نگر کو فهم شعری برگزیند
سبب نو را عاشقی می گزاید
اگر ناصح نورزی خودپرستی
بباید گفتش آهسته در گوشش
نه زان خواهم که زین شعری گزایم
چو گشتی آگه از اسرار گیتی
بیاوری دست و ید توی چیزی

ز تیر بند که گفتی مشتق
فرو بندش نخواند جز که احمق
چو جسته نور با ظلمت ملاحق
ببین دهر زند چاپ نه چو لقلق
نشاید عرضه سیمرغ را بق
خم واندم مرا مادام مطلق
حقیقت آمدت چون فن محقق
نشیر از نار و زلف معلق

قلمدار
تهران [illegible] فروردین ۱۳۳۱

وسیه

غزلی نغزتر از میوه جان دیدم دوش
ده چه زیبا غزلی پاک اندر بستیم
حیرت آورده‌ای از خیال سحرش
بس چو گل شکفته ز گلزار خیال
صبح پرور چو نوروز بهی باد سحر
راست چو ابروی طاق به غمزه و ناز
فتنه انگیزتر از دیده مخمور نگار
راست ناید سخنم وصف چنان شعر بدیع
گر از آن نغز غزل شیخ ادم بد کرد آن
ای سخنگوی فسونکار که در نیم سخن
چه غم از شیخ ریاکار بطنزت گوید
سخن سرا که اندیشه ندارد اثری
اسکه گر انگیخت دل سوی پرشوری
بابه آتش زده بر دفتر تزویر و ریا
آنکه بر درد کسان طعنه بخندد تب دوز

زشهی

که برد از دل دیوانه فرح طاقت و هوش
نزد از حور بهشتینی که زیور گوش

فرح زاری

راحت افزای روان بخش چو پیغام سروش
بها چون دانه نشته زگنجینه هوش
هم نگر اسپر حقایق شتی داده نمی
فاش چون دیده خمار زتخم کمی و خموش

لب

جان فزاتر ز دم نوش لبی در آغوش
ز آنکه تا دیده نمیبه و خود دیده و گوش
همه ~~[illegible]~~ خشگیده لب جور و بری شاد و خوش
ساز هجاز گران لعفای دل کوش
دیده از دیدن خوبان بخش بی‌سوی بپوش
دردل گوی که ذکر عشق است بجوش
تو بجای عشق ما ز (دبهانه) بنیوش
تا مرو رنگ بهدی فریاد و خروش
دیده عشرت زنخانه برون اندازش

خرداد ۱۳۲۶

با دشمنان تخت وزنی سلان بجنگ

قصد نکستی زپردی تاج برآورد زناه

رخش درآتش غم ساخش بادیده

لازمی دندان ها رگزنده جنگ تهب

تب اندرون پیچ فراتش وزتاب گرد

برگرفش دیده از دیده ازروی پشتان

~~[illegible]~~

بوی کار جنگ زخاره خنجر ببری ز بوم

گرگها ن برنوز باده برتند رنگ

جان بردن بدها با زیر پای پر گت

بیچه چنگیزی جنز اراندرون باگرزه تیر

خفش اندر تیره غاری با دشنه اندر دو

با تن عریان بزیر برف خفش بالحاف

رفت زنج تیغش از مردم زبیم جان خواه

شهامت دیده اکنون از زیر زنجیر گران

با دل مصنوعی نجوم خیالی جون جگر

رنگ قرن زرگی دوام گردش زرنگ

فارغ گرفتی زوانتر سفاهی جنگ

برگرفش همچو مجنون دامن سحرا بچنگ

ورده ان نهرگی اندر شراب اچو رنگ

با خش وخه تا گرفش سد برد بیش دنگ

بردماق اندر تاخن برو رنگها راز رنگ

~~برگزیدن جنگ [illegible]~~

برگرفش اندر رنگ جا لگر سنگ بو تنگ

سفینه ها دل روپرادل با امراوان در درد

برکشیدن با قرار رفتن تنب با م رنگ

بامجنون اوتی در کوهساران با پلنگ

گردن اندر قعر دریا جان در کام نهنگ

تا بخواب ایان اندرهای دی مه با خوک

تب نهادن مهیان را خوان غم رنگ رنگ

دنش و جوشیدن تک از کودکان هر رو رنگ

با دو ماه در پریدن بر هوا همچون کلنگ



جون بیابان رفش اندر آتش اوزخند

تا فتنش بر تیر جز ازدر یکه تند

سر نهر بر تیغ تند خیال بر دن بتاب

سنگ جنس بر تیم دندان نهادن بر جنگ

بر فتنش بر کنده لب با دهن دهام

~~[illegible]~~

تا امید اندر زمانه کس دیدن بچوم

هستی و نیستی رتاو دانه بردن اندرهان

دست بردن در تهی با دست تنگ

مرد را استان [illegible] بکم [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

آید اندر چم حصه با ران تر اندر ایک

همچو بزان بهمه ماندن تعبر جانه تنگ

ساختن سینه سپر بر آتش توپ و تفنگ

رفتن بر زنجیرگران گردن نهادن بی درنگ

فارغ اندر دیده یکتن جنل تیر خدنگ

~~[illegible]~~ راندن با جنگ

~~[illegible]~~

بر لهیب لکری از توپ با کر زور برنگ

یاد ما ندن حجر بسفیران شیخ زنگ

نگر بر بودن زرخش اندرس با پای لنگ

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

۱۳۲۶ ۵۱

~~زیرا [illegible]~~

دست یاوم از طعن سفند بنام رنگ

بهروزی مسعود شادروان علی مدیر را ستایش

گلشن عزت مباد افسرده زین باد خزان

ای هنرپرور مدیر بحر و روشن ضمیر

با همه نیک اختری چون نجم در تحت سحاب

باز کن زان ابر تیره گشوده چهره انتقام

با جهودان بحث و جر شایسته نبود ای حکیم

ذات عاری زعیب و نقص کم آید بدست

ای سپندی ... پرفشان گوهرافشان کن زبان

آنکه نشناسد حق از باطل حقیقت از مجاز

با چنین کس بی نتیجه کرد آهنگ ستیز

پنجه باز روباه طعمه افکند برگ جبر

برد آنگه را بچشم شیرگیر سنگ کشان

کینه زنگی ترا با گفت نیکی پیشه کن

نقدی

نیکرا با گفتن آئین بدان پست از نجست

خوانده چنین گر صاحب طرحی بنیاد گشت

در حوادث باید بودن چنان همیار فرد

که با بر کی جنبد زبی خود بیاد

ای قشنگ ای که بر ... بلند گردد در

سمت و بیم هر ره چنین لندن پرسنیده گشت

چاکران را از حسد چین نوبت بر تن برکشند

گر سعادت شد قرین اندر دگار بیاد قرین

خرم و خندان بچم چون شاخ گل در فرودین

کی فروغ از چهر سعادت چو خورشید از جبین

با همه خوشی دلها چون نقش اندر نگین

عقده براوی مسعودی نباشد دلنشین

زانکه چون باز نشناسد مگر از یقین

با هنر اندر نخ پیدا شود خشت و سیمین

گفتها باشد زبی شرح جواب بارگین

هر که اندر کام وی شیرین آید زانگبین

کار بسیار بود یارز جنگ شهباز خشین

شیر بردی گر تابه پنجه اندر شیر عرین

دیده بین باشد و چشم تو باشد نیک بین

زانکه نیکی برکند از بیخ درخت حنظل و کین

باز نیکی با بدان آیین مردم پاک دین

چیست برابر کشنده خوی غدار از چنین

در شود ایدر باز با بدی چو که آهنین

ژرف دریا تیره چون گردد ز بی تیرگی [illegible]

اندکست و منج شادروان [illegible]

زانکه گر دل با ... [illegible]

لاجرم چونین بیفشاندند اندر پوستین

روز بازار حسد چون بکار افراخته

تا کنون خوار [illegible] بر نشان

غم مخور گر خود همی تازند بر تو روز و شب

بر تن و جانش زکینه حاسدان ناوک زنند

دشمن جان خود آمد حاسد از نامردی

حاسدان را هست بر دل زخمهای جانشکر

آفرین بر خامه سحر آفرینت کافریده

رفته صیت نام وی [illegible] تا باختر

نامه‌ی حاسدان با اطلاعات [illegible]

گرچه می‌دید باغ اندر یک دو گل هم

گرچه اندر یک جنس باشد سنگ ریزه با گهر

در میان نامه‌های نامی ایران زمین

[illegible] کردی با یاران هنر بزرگ

چون نخورد جان هلالی [illegible]

تهران نقد و زیر

آخر وش از سینه پر کینه فریاد چنین

با کمان زه گسسته سر برآورده از کمین

حاسدان بیست گوهر از دریا برون از چین

هر کرا لطف خداوندی بود حصن حصین

با چو شاه تیز در راد مرد راستین

ای طبیب زخمها دستی برآر از آستین

نامه‌ای کن [illegible] زهی سحر مبین

برگذشته شهرتش از هند و روم و چین

چون [illegible] حلقه انگشتری با نگین

گاه گه گر در روان پرور چنان چون یاسمین

سنگ ریزه که نبود همسنگ با دُرّ ثمین

[illegible] چون و جوار کن [illegible]

خدمت کشور ایران باد تا روز پسین

ختم [illegible] گفته شد لرب العالمین

۱۳۳۲/۴/۱۵

[illegible]

ای چو دریا پای تو سر انداز جانان سر نهادم

نی بهای رود که [illegible]

تن بپای تو روان رود که سر بنهادم

تا بستم کمر بندگیت را بمیان

چون مرا دیده شد از مهر تو روشن [illegible]

تا مرا عشق تو بنمود ره جانبازی

مرا [illegible] زر بر روی تو [illegible]

نی نه امروز مرا اندر خم زلفت بتم

غم هجران تو گر خون مرا از دیده بریخت

سوز یاری تو سالهاست که من بردارم

آب بر آتش دل می زدم از چشمه چشم

رخت گر زانکه بهجرت تو نادم بکشم

حاش لله که برم شکوه ز دوست تو بغیر

ناله در سینه افروخته زبان بکشم

اندر دل شکسته اران

در دلم بستم و دیگری کی کشادم

همچنان سرو سرافراز چمن آزادم

مشو از مهر از فلک آید بجا رکادم

هرچه جز عشق تو پیاره ز سر بنهادم

چون تو دیدم دل بهر تو بنهادم

جلوه روی پریوار تو بر دادیادم

عاشق روی تو بودم که رضا در دادم

گو بریزد که بباد غم تو دلشادم

دست گیتی زنتم گر گبند بسیا بم

خاک هستی چه غم ار خود برود بر بادم

داوری جز تو ندارم که تو شاد دادم

گر بهر لحظه رسد از تو صد بیدادم

تا بگوشت نرسد زمزمه شب فریادم

قلعه دیزی تهران ۱/۲/۳۱

ای چو دریا پای تو سر انداز جان نهادم

تا بستم کمر بند گیت بجان

چون دل دیده شد از عشق تو روشن [illegible]

تا مرا عشق تو بنمود ره جانبازی

[illegible] زر بر روی تو [illegible]

آنچه امروز بودم که بیش [illegible]

نی نه امروز بمشق تو سرافراز شوم

غم هجران تو گر خون مرا از دیده بریخت

سوز یاری تو سالهاست که من بردارم

عشق شیرین تو در دل زده ره دم [illegible]

آب بر آتش دل می زدم از چشمه چشم

رخت گر زانکه بهجران تو [illegible]

حاش لله که برم شکوه زدوست تو بغیر

ناله در سینه افروخته زبان بکشم

قلعه دیزی ۱/۲/۳۱

در دل تو و دیگری کی کشادم

همچنان سرو سرافراز چمن آزادم

گر به دهر بیاید بجا رکادم

هرچه جز عشق تو بیکباره ز سر بنهادم

چون تو دیدم دل بهر تو بنهادم

جلوه روی پریوار تو بر دادیادم

عاشق روی تو بودم که رضا دادم

گو بریزد که بباد غم تو دلشادم

دست گیتی زنتم گر گبند بسیا دم

گر رود سر بر عشق تو چون فرهادم

خاک هستی چه غم ار خود برود بر بادم

داوری جز تو ندارم که تو شاد دادم

گر بهر لحظه رسد از تو صد بیدادم

تا بگوشت نرسد زمزمه شب فریادم

دست گیتی [illegible]

دریغ و درد که روزی نگاه یاری رسدم
دراغ روزی [illegible] من فدای [illegible] چشم
چه رنجها که ز دوری [illegible] برداری
~~نیامد [illegible]~~ عزیز بر سر ما [illegible]
چه دردها که [illegible] بدل چه‌ها ساری
مدارده‌ای تو ای اقدس و [illegible]
~~[illegible]~~
بمرد بانوم اگر بیابت رای [illegible]
مرا بهار [illegible] گشت و تیره گور [illegible]
هزار نکته بدل بود تا بدیدیم [illegible]
شکسته عهد [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]
بیان [illegible] که پا [illegible]

گلی برادر [illegible] گلزار [illegible] رسیدم
بهر کجا که گذشتم بهر دری که رسیدم
چه جورها که ز هجرت بمرز جانی کشیدم
نمودن [illegible] که درت [illegible]
چه جانها که ز [illegible] چو [illegible]
چه تیرها ز ملامت [illegible] بجان که خوردم
~~[illegible]~~
که درت رشته [illegible] بروی [illegible]
ز [illegible] [illegible] ز دور [illegible] نگویم
هزار [illegible] که [illegible] [illegible]
کسی [illegible] [illegible] رسدم
بمرز [illegible] [illegible] نوشته‌ام
بدوری

شهریور ۱۳۲۸

چه بارها که ز هجرت
بدوش [illegible]

خرم آن روزی که فرخ روزگاری داشتیم
روزگاری چون نگار نوبهاری داشتیم

همرهان پاکباز و کاردان و نیکنام
دوستان مهربان غمگساری داشتیم

رهنمایان بصیر و تیزرای و دوراندیش
رهبران هوشمند و هوشیاری داشتیم

پیرمردان جوانبخت و دل‌آگاه و فکور
نوجوانان دلیر و جان‌نثاری داشتیم

با چنین یاران یکدل دوستان راستین
گر نه فرد اندرونی و گرد و داری داشتیم

متحد بودیم و یکدل روز و شب در رزم و بزم
ز اتحاد و یکدلی محکم حصاری داشتیم

هیچ تزویر و دگر اندر دلی [illegible]
~~[illegible]~~ رازداری و طبع سازگاری داشتیم

کامیاب و کامران بودیم اندر کارها
طالع بیدار و بخت ~~بختیاری~~ کامگاری داشتیم

سستی و پیمان‌شکستی راه و رسم ما نبود
در وفای عهد ~~عهد~~ استواری داشتیم

تنگدل از ما کسی هرگز نبود از دیگری
سینه چون دریای ناپیداکناری داشتیم

با لب خندان نگه هم چنان بشکفته باغ
در خزان چون فرودین ~~[illegible]~~ خرم بهاری داشتیم

راسخ اندر عزم و ساعی در عمل مشتاق برای
مغز پرشور و دل پر [illegible] کاری داشتیم

آنچه می‌گفتیم می‌کردیم بی‌چون و چرا
پیش هر کس احترام و اعتباری داشتیم

با نکوخواهان همی بودیم در صلح و صفا
با بداندیشان ~~[illegible]~~ کارزاری داشتیم

کشوری آسوده از بیداد و استبداد بود
همچو فردوس برین خرم دیاری داشتیم

هیچ کس را دست بر بالای دست ما نبود
در امور خویشتن خود اختیاری داشتیم

قدرت ما پنجهٔ شاه قجر در هم شکست
برتر از هر حکمرانی اقتداری داشتیم

کیفر و پاداش دیدی هر کس از کردار خویش
روز دیوان داوران حق‌گزاری داشتیم

بهر نومیدی [illegible] فرهنگ از ما بود
با لب خندان دلی امیدواری داشتیم

[illegible] یک بانگ برزند [illegible]
پیرمردانی که در هر مرز [illegible] داشتیم

جلسهٔ ما [illegible] گشته و مکتب شعر و غزل
وه چه خرم باغ و خوش [illegible] داشتیم

[illegible] نیکمردان نام‌آور [illegible] کوش
مانند آن غنچه و شیران صد هزاری داشتیم

گر کسی غمخواری نپرسد حال یاران [illegible]
ما به پیش هر کسی غمخوار و یاری داشتیم

حالیا کآخر آمد چون شه آن عهد قدیم
ما فدائیان بیش از اینها افتخاری داشتیم

ای حبیب امروز بار غم دگر گیتی [illegible] کار
گرچه روزی [illegible] باری داشتیم

زین سپس با جام درد و اندوه باید ساختن
پیش از این گر باده و نوشین گواری داشتیم

وه چه خرم روزگاری رفت از دست امروز
کاش بر آن روزگاران بازیاری داشتیم

~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ فرنگی [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] داشتیم

[illegible] بر سر ما فرنگی [illegible]
[illegible] گیران [illegible] داشتیم

در تاریخ ۲۷ امرداد ماه ۱۳۲۷ در تهران بیاد ایام گذشته
گفته شده [illegible] که در روزنامه [illegible] است که اول
فوق [illegible] رسیده است.

تبریک عید نوروز درسال شمسی

مگر نوروز ماه آمد به ایوان جشن فرخنده
هر گلی تا برآید بهار رنگ بار آید
بحمدالله بهار آمد بهار خرم ... آمد
چو شد فردای صحرا در فرش فروردین پیدا
زمین رنگی دگر بگرفت و گردون گونه دیگر
نه خشم اندر خشم اندر میان ابر تنگ آگین
زباد آوند و نوعی بگیرد از گل و سوسن
جوانی از پس پیری نه دیدی اگر بگذر
نسیم فروردین مانا دم روح القدس دارد
و یا باری دگر گنجی داد از گنج باد آورد
شکفتیها نمود این باد سحرانگیز
یکی کار شگرفی کرد پیروزی دلها
برای سال نو دستور نو آورد از رضوان
از این دستور نو جان جهان شد خرم و خندان
کنون وقت است گر خواهی گذشتن جانب صحرا
نسیم صبحدم در ... شود زی گلستان ...

که وجه بهار ... شد و لبها پر از خنده
زمین ... ... به ... دو گل زنده
دم ... که ... که چو ... پاینده
برون شد ... خواند و ... شنونده
یکی چون لاله خندان و یکی چون ... بوینده
... شنونده
... فروزنده
... آکنده
... تا زنده
... آکنده
... ...
... ...
... ...
... ...
برون از ... ...

میان سنبل و ریحان ... لاله نعمان
... ساغر
همه در عشرت و شادی چو مشتاقان ...
... زلف آشفته
فراز ... ... و سنبل
... ...
... پاینده

چو روی ... ...
گرفته دست ... ... خویش نازنده
گرفته جام آزادی به آزادی ... ...
یکی چون لاله ... ...
... ...
که ... جشن فروردین ... ...
... ...

۴ فروردین ۱۳۳۴

تهران ...

قافیه ایطاء جلی است

[illegible] ملکان جو هم
تنگ آمده از گردش ایام
از نغمه روح پرور از ... [illegible]
گه در دل فردوس درآویزم
گهی در ... [illegible] عکس
در سایه بید [illegible] گهی
دل [illegible] شکفته چون هوا
وز باد سحر [illegible] جان پرور
[illegible] ده لاله پرگوهر
وان ابر بهار [illegible] گلزار
وز قوس قزح [illegible]
[illegible] دو دگر گون گلها
بی گنج که در [illegible] فروردین
~~[illegible]~~
[illegible] صبا پیام روح انگیز
~~[illegible]~~
[illegible] گلزار [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

~~[illegible] جو هم~~
در باغ بهار [illegible] جو هم
از گردش باغ [illegible] جو هم
بر [illegible] توان جو هم
[illegible] خود در [illegible] گان جو هم
در گلشن دو باغ [illegible] جو هم
[illegible] روان [illegible] جان جو هم
در حلقه سبز پرنیان جو هم
در [illegible] سیم [illegible] جو هم
مانند گنج شایگان جو هم
هر شام و سحر [illegible] جو هم
در پرده [illegible] جو هم
صد داغ [illegible] جو هم
در باغ و چمن [illegible] جو هم
~~خوشبوی [illegible] جو هم~~
در [illegible] جو هم
در صحبت دلبر جوان جو هم
جامی زمی [illegible] جو هم
چون خضر حیات جاودان جو هم
[illegible] روان جو هم
[illegible] جو هم
[illegible] ۹

تا چند ز حسرت [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
وانرا که [illegible] جو هم
[illegible] زرد [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
وان گنج نهان ز دیده مردم
وان آب روان چشمه [illegible]
در [illegible]
وان پرده [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
وانرا که [illegible] خود [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
زان [illegible]
[illegible]
[illegible] هر طرف [illegible]
مجوب [illegible]
[illegible]
~~[illegible]~~
[illegible] جو هم
بر [illegible]
~~[illegible]~~
[illegible]
۱۳۳۸/۹/۲

از دیده خود [illegible] جو هم
[illegible] جو هم
در دیده [illegible] جو هم
در سایه سرو بوستان جو هم
[illegible] جو هم
صد گونه [illegible] جو هم
[illegible] دیدگان [illegible] جو هم
در چهره [illegible] جو هم
آیات خدای [illegible] جو هم
[illegible] جو هم
چون [illegible] جو هم
دیوانه [illegible] جو هم
خورشید [illegible] جو هم
صد گونه [illegible] جو هم
[illegible] جو هم
خورشید [illegible] جو هم
[illegible] جو هم
[illegible] جو هم
[illegible] جو هم
[illegible] جو هم
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
[illegible] جو هم
[illegible]

[illegible] ز دوستان جویم

[illegible] صد هنر را دوران

ز نقش گنج جهان بر آستانم

[illegible]

[illegible]

به هر چه نظر کنم عیان بینم

ز درد جهان و سوری و خندان

زان ذره که در فضا می بینم

گر گروه [illegible] که مهر خود را

سعدی ز [illegible] اگر رفتم

اسرار سفته حقیقت را

در سلسله کمند گیسو پیش

[illegible]

از صحبت دل صفای جان جویم

از لعل لب کار دوستان جویم

اسرار شکر خاطر دوران جویم

صد گنج گهر ز بحر [illegible] جویم

در سایه گلی جوان جویم

از آنکه جلوه در نهان جویم

آیات [illegible] ان جویم

صد گونه نشان ز بی نشان جویم

در سینه گنج شایگان جویم

از نور تقی [illegible] جویم

از جلوه یار مهربان جویم

رازهای خویش میان جویم

در سایه گلی جوان جویم

۲۸/۸/۳۰

[illegible]

جای آن دارد که خواند آفرین جان سخن
ای فصاحت را جمال و ای بدیعت را کمال
کلک سحر انگیز تو معجز طراز است ای شگفت
لطف طبعت رونق افزای نسیم نوبهار
سالها بگذشت و ناورد این گردش روزگار
تا ان پسندارای پدرکت قرآن شد بسر
سالک [illegible] دائم در مقام ارجمند بار خویش
وصف قدرت ناید از گنجینه کلک ورت
چون منوچهری نیارد گفت مدح عنصری
ای ادیب نکته سنج ای شاعر شیرین زبان
چون تو تابان اختری نا تافته در آسمان
زنده شد جان سخن از کلک جان افروز تو
هر که دیوان ترا با دیدهٔ دل بنگرد
شرح آن شد جهان چون باغ فردوس برین
هر چه خواهد دیده و دل باشدش در دسترس
طبع فیاض تو سحر انگیز دریا است گر
او ستاد اندر سخن دائم همی ارزش خوان
همچنان راحت گر تابنده اختر بدنام
میر تم زمان خانه گوهر فشان چنگ بیز

بر ثنای محمود فرسخ باب فرخ رازی
ای نظم و نثر شیوای تو در سفتش
سحر و معجز کس بهم نادیده هرگز مقتران
حسن خلقت مخفی اندر ای شمیم نسترن
شاعری چون فرخ آن فرخنده استاد سخن
بر کمال نادر کن زد پنگاه حسن نظم
لیک حیف هر تابان نخست باب بردهن
کس بنام چرخ توان شد بو سیده رسن
مدح فرخ چون کند انشا به سوری در کهن
ای به انواع سخن شیرا اثر تو استاد فن
چون تو رخشان گوهری نایافته اندر عدن
آنچنان کز بار فروردین ابر دو دامن
گلستان در گلستان چند حجی اندر چمن
جو بیا دیدی دل از گنجینه و ازلبن
گر لب جام است چشم نرگس و سیب ذقن
در جا باشد گهر بار و گهرها پر ثمن
کس ندانم زان میان جز تو خداوند سخن
سعدی و فرخی نبود بدین چرخ کهن
کان بود در مدح گهر یا نافهٔ مشک ختن

این نکته خواند بیکران حرفی مدح تو
آفرین و مدح و شایستهٔ قدر تو نیست
آفرین خود هم ترا گر زنده بیجا رود کی

برجان تحن
جامه [illegible] ندیدت دیدم و گفتم مگر
نامی خود دادم ای دیدم که هر دم می رسد
خط زیبای تو روی صفحه فیروزه گون
تیغ باشد بنده گر در کام موشان چون کمیت
هر زمان و تنی تو بسته پدر بهر پسر
نخست
خویش را یاد می خواهی بسته و بنشر
تجربه با دست داری می لشد در کار
هر چه فرمائی بجان نشنیدم بی دریغ
تا کم فرمائی چو تاکنون راسعدان
تافت بر ما چنین فروغ مهر مهر سای تو
همچو گل شگفتم اندر گلستان مهر تو
بسته تن رفت کامند سفر خوش پر وسعت
عشق را داری که گنج است بنفس خود
گیسوی اهرمن تا هم غلاف

لنگ لنگان می بیا باید که از نا خلق
لی فرودین باید قسم تو برتر از پرن
شاعر روشن روان تیره چشم بعد از آن

آیت رحمت فرود آمد مرا بر جان و تن
بر شام جان پیام جانبخش رضا از دین
راحت جان و مرهم خسته بر آبا برن
لیک شیرین تر ز رنگ با شد اندر کام من
لو هزار اندیشه پند نفرت از جان و تن
خوانده ام صدق او بر روزگار خویش
[illegible] زحوادث سالها بود و محن
پرنجیه ها زدای همشا رو عن
بنده گو نامرم چو تاکنون جان تا بدن
ای نامه ات بدرید بر خود پیرهن
شد مشام جان عبیر آلود سوری و سمن
این فرمان گوهر اندیشه فهم و فطن
آن کند مرا اندر دو دین گردی اهرمن
شد برم بجهده بیند آن صنم را چون اهرمن

ای پرستنده صنم کای صنم ارجمندم
خاک با داد گر دست نازم قبا
دشمن ناجو در عشق انگار تقسیم
چشمه خورشید تو از لگنی اندود کس
نزد ما و پاسبان ترسم تو از آن کو
تخت تو دارم بهر خود چو کوه آهنی
تیغ زبان دعوای تیر گردد از هوا
که رنگ از رخ لطیف نغز باشد نگرست
تا توانم دست پیش کس نیارم از نیاز
شاه مانم دست شاهان باشم بهر دست
خاک ایران تو تا دیده جان من است
چون حصار دولت از نبود حصین
لیک روزگو شد و انگ م دفع دشمن
ما جوانان دیده بان در ایرانیم ...
... کمتر از بهره نبود بیشتر
یک یک دین بندی که فرضی در خون
آنچه در صدا نه نوشته دانایان پسند
نبود گر نیز دارم یاد از شاه دگر
گفت فرزند زنان با شیوه فرزند
ام حوث ... ایران امام ...
گر توانی شد نگار نیک و جا تصمیم فکنی

ای پرستنده نی کش افسرده برسمن
خانمان ما بهر ما و داین قمار لاله دکن
بهره دیگر نخواهد برد جز خونین کفن
دیده خفاش باز از خیره خورشید سخن
ترسم از آن ریسمان یاری که باشد راهزن
گرچه یاران سست عهدند تا پیمان شکن
هر دو را با یکدگر باشد یکسان دشمنی
طاعت اندر صحرا نبود پیشه خود انجمن
مردان اندر تشنگی ... از دل ...
من نه تو هستم که در ویرانه ای سازم وطن
دست قدرت جان من بر بسته از مهر وطن
از بوده مردرا همسنگام طینت ...
دست باید بود با ... اگر چون ...
دیده بان تا تیر بر ... که در دیده ...
... اندر ... زل ...
... آویخت در ...
... تو ... خدا ...
دست داور ... شاه ...
بر که در هر انجمن بنشیند صدر انجمن
... مردم عالم بود از ...
... تو ... اندر کام ...

سه‌شنبه ۲۱/۹/۳۱

نام در مجمع صدر داده

زندگی جز هوس نام چه خواهم بودن
طرفی از آنندی خام شسته است کی
[illegible] خوب است [illegible] رام
گر دهم [illegible] نیش [illegible] پاکی
دانه از خوف به دامن گردن طلب
ره از راه [illegible] سرو دامن چند
چند بیهوده زند گام به کام چنین
[illegible] دل [illegible] و خودم و با [illegible] چشم
نه از [illegible] خودسری و [illegible]
گر بت کار کدام آید و [illegible]
[illegible] غم [illegible] سپرد دل [illegible]
شمع تا یک شب محفل دل روشن
[illegible] فارغ [illegible]
بهتر [illegible] چه توان گفت [illegible]
[illegible] او که خواهم [illegible]

پیش غم [illegible] نام چه خواهم بودن
نیش [illegible] خام چه خواهم بودن
[illegible] نام چه خواهم بودن
[illegible] سینه [illegible] نام چه خواهم بودن
[illegible] نام چه خواهم بودن
[illegible] نام چه خواهم بودن
گر [illegible] کام [illegible] بودن
بحر افراشی [illegible] نام چه خواهم بودن
گر [illegible] نام چه خواهم بودن
[illegible] نام چه خواهم بودن
[illegible] نام چه خواهم بودن
بهتر [illegible] نام چه خواهم بودن
بجز از [illegible] چه خواهم بودن
خوشتر [illegible] چه خواهم بودن

روز پنجشنبه ۲۸/۸/۵ تهران [illegible]

فرخ ای فرخنده فر محمود پاکیزه سخن
ای درخشان گوهر دریای فرهنگ و ادب
ای سخنگوی جهان‌دیده بردار جمع
ای ترا پاینده دانم در فنون نظم و نثر
چه نکو دیدی و صدق گفتار درست
چه نکو گفتی فنا به فرصت بود نقش از وجود
هر گلی کز بوستان طبع فرخ بشکفد
اوستاد اوستادان زمان خوانم ترا
نثر تو مانند سرسبز باغی گل دهد
یا بسان ابر گهرباری که در فصل بهار
یا بسان یاقوت کانی در بلور ساغری
یا بسان گیسوی مشک‌آلود چینی لعبتان
یا چنین روح‌بخش دلبران با هر دلی
یا بسان غمزه شکرلبان جادوگری
یا چو گلهای سنان با بلبلی زرکه بر چینی
هست خواهر نه ولی مانند با نظم تو بی
~~[illegible]~~
کلک مشکین چو گردد مشک‌سا ای پور فر
لفظ شیرین زاید و تابد ز نگه برای تو
نظم و نثر دیگران با نظم و نثرت گفت
نا خطا گفتم تو پیش سر تو یا دیگران

فرخ و محمود بادی ای سپهر نام خویشتن
ای فروزان اختر گردون آداب و سخن
آسمان فضل و دانش آفتاب انجمن
زنده بر ایران و جهت نازش هر روزی و وطن
کو بود هر جا که باشد عادل گواهی گرتن
نقش جان و دل کنندی اوستادان سخن
خیره گردد زنگ آن طره گرداز و نجمن
زنده دیدم نثر چه کان بود تا بقا دم حسن
برخوان دراز خوان دفتران در نسترن
زنگ آن اگر داده ~~[illegible]~~ دارد دشت و دمن
گر خیال شعر تو گیرد درون سوری و سمن
گرچه ای روح لطافت خیز دار چین و ختن
یا چو گنج راست ساقیان سیم تن
یا چو غنچه بوسه شدن بستان روی زن
یا پرورش کلاه دارد بیز ذقن
جوهر روح است در نثر نغز کرده و طی
ور دیده صحت نار نابا زاده کهن
پر ز نثر تنگ گرده ز فرمان تا ختن
هر چه گوهر کند خشان بجز سری از یمن
چون نبات شیرین با نوه در بعقد بپرسد ای
جز تو پیش سر جانان عمری بنده خاک در آن

گفت اگر چو فلک ز شاعران چون شود
~~شاعر بجز نگو تو شد~~
چون عروس شکر گفت تیغ تا ابد سودا کش
نظم تو چون دارای قدیم روش است و هم بیتی
گه بجز زد تو آید چون گلاب از برگ گل
شعر از نثر ما نماید گفت گرچه گفته اند
با همه روی زر داد هر گوهر چون بنفشگان
فرخ و فرخنده دارد سال ماه و روز و شب
دارم امید از جهان داور خدای دادگر

شعر ایران از تو رونق گیرد از ما و من
تازه شد آیین نظم اوستادان کهن
گوهر قندی پاک است تا در عدن
نثر تو چون خلق قویم کشور است و هم حسن
بوده گویا نور تو شاید از ناروان
پر کشیده زیر گلها و گلها ذوبین
آفتاب جان برتابان بود ای جان من
در ستاده داور داوران ... بهمن
کامیاب ... با ... شعرا

مهرماه ۱۳۲۶ تهران

چو دیدم که ... [illegible]

چو دیدم که هر ... [illegible]

بوان چنین ... [illegible]

که از یاری همت ... [illegible]

اگر دست ... [illegible]

گرفتم ... بودن ... [illegible]

چو از ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

نه ... [illegible]

۱ چو ... [illegible]

۳ ... [illegible]

۲ نه ... [illegible]

۶ ... [illegible]

۴ ... [illegible]

۵ به ... [illegible]

۷ ... [illegible]

... [illegible]

گر از ... [illegible]

چو ... [illegible]

چه باک ... [illegible]

که ... [illegible]

همه ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

اگر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible]

بیا ... [illegible]

که ... [illegible]

همه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

برادر ... [illegible]

نه مردم اگر هیچ سر خسته دلتنگم پابان

اگر گرد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

نه مردم ... [illegible]

... [illegible]

۲ ... [illegible]

۱ چو ... [illegible]

۳ ... [illegible]

همه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

چو یار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

نه مردم اگر هیچ سر ... و تنگم پابان

برای ... [illegible]

... [illegible]

نه ... [illegible]

که ... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

که هرگز ... [illegible]

که کردی ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible] ایران

... ۱۳۲۶

زیار فرشته دمی یادی توران کردن

هوار سایه دریغ ار نسر تمر دلکان

ز سینه مخنتم آرزوئی که پر شدم

اگر جفی که از روز و شام [illegible]

ز دکر نیب بهران خوشم که روز چال

بابان نیز شید ایم کلش وکل

[illegible] گر بجهفتند رزین

دلی وت بیاورد که خانه دل را

بیک بهار ت اردی دلبسو بروی

خلی بپز رسب دینای عشق کرد

ایر [illegible] یاری توران کردن

برادو بامه بیدادی تو باکردن

چو سینه و پر شتر آبادی تو باکرده

خمیه و جسم نبود ادی تو باکردن

کومرای جفی یاری توران کردن

حرام نه و فرجای توران کردن

کار خانه بهسز ادی تو باکردن

بیا بردیکر دلو ی توران کردن

هرار سنگ و بیعیاری توران کردن

فروبانه چو ترشادی تو باکردن

تهران ۲۹ ۲۹/۴/۲۹

تیری ز شست چرخ رها شد به ناگهان
بشنو که [illegible] فرهاد [illegible]
از هر طرف ناله و فریاد و ضجه آه
ای یک بان [illegible] در خون دوچشم
گر لب چشم هر که دید این بهار های
پر پرت [illegible] ناله داغ این بسکه گر
گفت خون بگرید اگر دیده سحاب
با دختران و به گلزار نوبهار
سنبر گسته دری و شقایق گرفته خون
از سر گسسته شاخ نگارین فرودین
بر [illegible] گلشن و تاراج شد چمن
از [illegible] گلشن خود بدر آورد گوشوار
[illegible] گلبن چمن از [illegible] باد
قمری دگر نگردد بر کاج [illegible]
ای دانشگران سپهر کمانت شکسته باد
آزاد که [illegible] تا [illegible] از جهان
خسی [illegible] آزادگان [illegible]
باد [illegible] نکی [illegible]
[illegible] پیر چون [illegible] بروزگار

در [illegible] شکسته دهان خورد برشان
بر حالت [illegible] دوران بانگ الامان
رفت [illegible] دشاب [illegible] زمان
وان [illegible] حیرت اندر گشت بر دهان
[illegible] جان هر که [illegible] آن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] رسان
بر بوستان که برد [illegible] بوستان
درهم نوشت دفتر [illegible] در خزان
بیمار گشت نرگس و پژمرد ضیمران
آن [illegible] برند [illegible] دیده پریان
پرنیه [illegible] برگ زعفران
[illegible] گسسته چون شاخ خیزران
آن [illegible] افتاده و این دیگری شان
[illegible] دگر نباشد بر سرو [illegible]
کمان [illegible] چو سرو [illegible] کمان
[illegible] فلک [illegible] کمان
هرگز [illegible] گردی [illegible]
تا [illegible] تیغ برف [illegible]
[illegible] پیری [illegible]

بر خیره چند خوانی فرزند خود مرا
فرزند خویش خوانم واگر [illegible]
هر لحظه از کمان [illegible] تیر
[illegible] بر [illegible]
با صد هزار دیده [illegible]
با [illegible] بروز [illegible] روزگار
فریاد از آن [illegible] که [illegible] نشد [illegible]
آوخ از آن [illegible] که [illegible]
آوخ از آن ستاره تابان که هر [illegible]
در [illegible] مرگ ناگاه شد فرود
بر [illegible] روی [illegible] برفت
بر [illegible] مرگ ناگاه ای دریغ
دیگر [illegible] بروزگار
آوخ [illegible] که [illegible] پیر
[illegible] روی [illegible]
بر چشم [illegible] چون [illegible] گل
[illegible] روی [illegible]
[illegible] چو [illegible] دگر
[illegible] از نخست روز

دیگر [illegible] کس [illegible] شبان
بر [illegible] زبان خنجر گران
[illegible] تیر [illegible] تیر [illegible]
روزی که [illegible]
[illegible] جوان
[illegible] آفتاب [illegible] فرقدان
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شبستان [illegible]
[illegible] چو مهر فرزند [illegible]
چون [illegible] دگر [illegible]
[illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible] نیارد [illegible]
[illegible] کاروان
بر چشم [illegible] چون [illegible]
[illegible] نخستین [illegible]
[illegible]
زان پیشتر رسید بمنزل ز کاروان

عمری برفت لیک نه چونان که هر کسی
برداشت دست از سر فرزند و دل برد
از کف بهشت هستی خود تا بهشت یافت

آمد برون بجوش جوان آوری جنان
ای عندلیب گلشن جان چون میرسد
گر یادگار [illegible] نامهربان شدی
در تنگنای رشت [illegible] دیده غرق خون
صبح [illegible] سینه شکر ز قفس [illegible]
آوخ ترا نباشد پروای آن دگر
دیدم عیان بچشم خود آن جسم نازنین
یکدم نرفت بیش که آن شمع انجمن
در حیرتم که دست جفاکار [illegible] چون
(زینهار)
ده دا که زیر خاک سپردند ای دریغ
دیدم بچشم آنچه نباید [illegible] شنید
آوخ که [illegible] خفته با [illegible]
ای رفته زیر خاک [illegible] بصبر
در ماتم تو دیده و دل [illegible]
با در نهان که [illegible]

عمری که بود با شرف و عز توأمان
قلب سلیم شیر خدا [illegible]
آری بهشت را نتوان یافت رایگان

مطلع ثانی

گل بود و برگذشت ز [illegible] آسمان
آورد ز [illegible] گلشن جان
بردی ز یاد صحبت یاران مهربان
بازای ز [illegible] دل و دیده [illegible]
آخر چه بود [illegible] از خواب برگران
گر دوستان [illegible]
در زیر خاک تیره شد از چشمها نهان
از انجمن بردی [illegible] خندان [illegible]
در ساعتی ز پا [illegible] ناگهان
دستان [illegible] پاکیزه جنان
گردم [illegible] انکه [illegible] گمان
بر روی [illegible]
[illegible] روی خاک
در خون [illegible]
[illegible]
[illegible]

آری نبود باغ جنان [illegible]
شرح غمت نیارد گفتن زبان من
گردون که [illegible] دریای خون ز رشک
برباد رفت [illegible] آتش
تخت دگر [illegible] روی تو جز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرغ روان چو رفت از تنگ آشیان
گاهی [illegible] ز شرح برونست داستان
(چرا جود)
دفتر [illegible] برگران
گردون [illegible] سخوان
[illegible]
[illegible]
اندر شباب عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باغ جهان بهاره و خانه یک قرار

زنهار زنهار خواه و از سپهر [illegible]

امروز گرگ گله و [illegible] گشته مگس

ای [illegible] تو چاره مرا در [illegible]

[illegible]

[illegible]

صبری که [illegible]

مرغ و نهنگ و [illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا اگر جهان نه [illegible]

[illegible]

هر قدر [illegible]

[illegible]

تاریخ این قصیده [illegible]

آمد برون [illegible]

روزی بهار آید و روز دگر خزان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبری که [illegible]

صبری که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنجا چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳ ۲ و
۱۳۲۷

رقعه جانفور پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷

مطلع اول

سنت خدایرا که خداوند مهربان

سنت خدایرا که نشد با مراد خصم

سنت خدایرا که بداندیش بدنهاد

سنت خدایرا که دعای نیم‌شب

سنت خدایرا که ز اقبال بی‌زوال

آدینه روز نیمه بهمن [illegible]

از نیمه روز تا ساعت بیش و کم

دیوان بخت ناگه در گوشه کین

اسپ‌ون گرگ تند با تیر آهنین

اندر جگر نه جای خداوند [illegible]

زان تیر جز خدنگ [illegible]

ز نیش ناگاه [illegible]

مردم بحیرت از تو گم کرده خویش

هرکس به دامن هرکس گشت وی گریست

مردم در اضطراب که ناگاه شد پدید

شه همچو آفتاب فروزنده بر سپهر

[illegible] دیده‌ها [illegible] بر خاک

آری ز خورشید اندر جهان اثر

عمری دوباره داد شاهنشه جوان

هر روز [illegible] گردش ایام [illegible]

نایافت فرصتی که جهانگیر [illegible]

اندر قبال درگه یزدان [illegible]

بگذشت از نوشته فرمان [illegible]

جان بر نشسته [illegible] دوران

[illegible] شه [illegible] خدایگان

فرزند [illegible] آزادگان نشان

[illegible] شهر [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] جم [illegible]

[illegible] شه [illegible] روان

از [illegible]

[illegible] زبان

یا رب [illegible] جهان

[illegible] شاه چو خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر شان

گر [illegible]

جز مرگ خود نخواهد روبه چو بگذرد

شاه [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] از آتش [illegible]

بانگ [illegible] شعر [illegible]

[illegible] خم [illegible] شاه [illegible]

[illegible] از [illegible] جان [illegible]

شه [illegible] خدای جهان [illegible]

[illegible] چون [illegible] خانه [illegible]

هر یک [illegible]

[illegible] گفتند [illegible]

چون شاه دید [illegible]

گفت [illegible] روزگار

[illegible] خداوند [illegible]

هرکس [illegible] کشور [illegible] خویش

با [illegible] خاک وطن جان [illegible]

امروز هرکه [illegible]

[illegible] داغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برجان شه [illegible] زبان

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] گاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible] وطن [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با نظم ملک کالبدی است بی روان

انصاف [illegible] پشتبان

با ظلم [illegible] انصاف توامان

[illegible]

مطلع ثالث

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۲۴

در صفحه قبل

ای تک جزو خط تو دانی ملک
در آیت خوش داده ث دردی
لی لفظ صحیح پرور تو ای امید
کو رها بنوازی تو بر شمع یلی صحیح
ای [illegible] نفر و نکوانه وقتی
ادع که وی [illegible] خوش دریک ای
ست خدا را که جان ادای طول
تین که بر خلاف تو عجب خشم [illegible]
[illegible] که و داور [illegible] ولد
تا [illegible] نه [illegible] +
[illegible] تا ایا بدیده [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
تا [illegible] بر [illegible]
تا [illegible] اخر محبت پروردگار
تاریخ [illegible] روشن [illegible]

نشان دادگردهم +

و انر نگانه اردی خوش در جهان
لی نظر [illegible] دعوای تحریک ان
وی که [illegible] تو [illegible] از بیان
و اندیه [illegible] تو بر عشق تو جهان
و [illegible] دگر و [illegible] جهان
[illegible] دگر دل [illegible] معشوق گران
گر [illegible] ان جهان گردگمان
آن [illegible] بر [illegible] ورق [illegible] ان
بر [illegible] نگرد ملک ان
[illegible] شاد و شادمان
[illegible] خاک [illegible] جهان
[illegible] چو [illegible] و روضه بان
روز [illegible] بلخ و طوطی با [illegible] ان
یا [illegible] یکجای با [illegible] ان
[illegible] : شاه جهان [illegible] بیگم

شنبه ۱۸ ابان ۱۳۲۷ = ۱۹۴۸

ابراهیم [illegible]

ای صورت تو سطر صنع خدای من
هر روز جوشان های روزهای دلبری
فرزانه گشتی عشق نبردم به اختیار
آتش لب شکار جهان سوی جان بهار
در نگاه های که نظرگاه کبریاست
ابروی های فریب تو با چشم می پرست
تنها نه من اسیر کمند هوا شدم
ناز تو از فریب دل های صد نیاز
ای ماه چهره ده شبه ای آفتاب حسن
ای جلوه جمال تو از دامن [illegible]
در بحر گشت های دفتر دروی تو
باز آ که با تو باد چو تیغ دل زخم
بیگانه نه چو خوانم امروز آشنای
گر حسن شد خطای من امروز چون بهشت
امروز گر جنگ تو زاهم نمی رسد
هر باد و باده من خدایا

از آینه‌چی باشی

ای طلعت تو آیت شمس الضحای من
ای زلف تو شمال خرم باغ صفای من
بردی اگر چه جور قضای خدای من
درهم نوشت دفتر چون و چرای من
عشق تو برد رند ازل پیشوای من
آن رهبری که دارد ره رهنمای من
هر جا دلی است دارد چشمی به جای من
هر جون ناز تست فدا نیک رای من
حور فرشته سیرت رخ فنای من
دیدار روح بخش تو برگ و نوای من
درهم شکست ندانی فرو بهای من [1]
ای آهوی رسیده ز دشت ختای من
می گفت آشکار تو ای آشنای من
بهتر زهر صواب بود این خطای من
روی پری عشق تو از حد صفای من
گرداند آن گوشت فرو دل به جای من

۱ــ دانه که فرو داده عشق تو بر خوشم
گردن به بیابان نزانه نزده‌ام

ای آنکه از خضر [illegible] رهای من
نزدیکم دوری تو تشنه و فقر من

زین بیشتر نه دل طلب دردی
ترسم که بار منت تو گر زند دل
می خواهم عشق می آید صدای تو

۱۰/۵/۲۹

هر چند بی دلدار تو با جای من
آتش فشد به رده سازد دوای من
آمد شتاب نگه خدا داد عای من

تهران .ـ کوچه قلعه وزیر

از شفقت

بر حال من ای دلبر یک صد را نظری کن — اندیشه ز تقدیر قضا و قدری کن

بیسنده جفا بر من افتاده ز ندیدنش — رحمی بدل غمزده محتضری کن

تا چند تو ای جان دل نیده چنین — اینجا خبر شده ای رانبات نظری کن

یک عمر نهادم سر تعظیم بپایت — یکدم از عاشق بیچاره گذری کن

شد تیر دلم آماج هجران تو خونین — شیرین بود عاشق منما جز شکری کن

در کشته عشق تو دم از لب طناز — بر کشته خود از سر رحمت گذری کن

زین بیش میازار دل سوختگان را — زینهار ز آه دل سوزان حذری کن

از هجر تو ای نازنین دائم بیک صد — امشب که شام و سحر آخر اثری کن

من بی تو چو مرغ بکنج قفسی کن — لذا که ز عشق فردوس داد خبری کن

اکنون که ترا آیت جمال جهان ده — اندیشه از این فرقت بی بال و پری کن

از جور دل آرام ای شکوه رها نیست — برنوبت از شکوه بیچاره نظری کن

دوبیتی

روز جمعه ۱۱/۱۰/۱۳۳۲ تهران قلم وزیر

ای صبا گر قدرت [illegible] کمر [illegible] او

به [illegible] چون بندگان بر [illegible] [illegible]

چون بیدان های بیابان [illegible] بیم و امید

چون نگو دستی جی کز نور آفتاب

روی [illegible] زعفران در خواب [illegible]

سنبل مشکین بدوش [illegible] دو دل روی گل

آفت جان [illegible] آنچه پنهان [illegible]

چون پری [illegible] گیسو [illegible] تنها بینی مه رو

در کمند زلف پرچینش هزاران [illegible] کرد

در شکنج [illegible] دل [illegible] خطا [illegible] قفس

ای ز [illegible] گردی چون سنبل [illegible]

زلمت گر [illegible] [illegible] خان [illegible]

گر [illegible] [illegible] حقی [illegible] عشق

[illegible] رخ [illegible] [illegible] او

[illegible] چون [illegible] [illegible] او

تا گره [illegible] بار بابی [illegible] او

[illegible] رنگ [illegible] او

آب [illegible] ز لعلت [illegible] او

ترک [illegible] گر [illegible] طره هندوی او

فتنه [illegible] جادوی او

[illegible] جلوه [illegible] او

خفته [illegible] او

راه [illegible] بند دخم [illegible] او

تا جهان [illegible] خوبی او

ابرو [illegible] وقات [illegible] او

[illegible] لب [illegible] او

[illegible] روی او

[illegible]

۱۳۲۸

تهران [illegible]

زاده کان جان جهان آید همی
آفتاب آسمان سلطنت
[illegible] و صبح امید
~~آیت مهر و نشان مهری~~
داور دوران فریدون ثانی
دره التاج سلاطین کیان
شاه افریدون فر و دارا شکوه
شاه جاه [illegible] [illegible] صبدل
[illegible] فرخ رخ فرخنده رای
پهلوی شاهنشه ایران زمین
رهنورد دشت را شاه کیان
گرد ابخیر اکبر گر دون سای ایم
کوه پیلان زیر سم توسنش
تخت دولت فتح و نصرت [illegible]
در کف رادش چو ابر نو بهار
همتش چون ابر دریای محیط
سایه دانش گرفته روی ملک
آنکه با غرش نگاه [illegible]
رو بهان را زاستانی [illegible]
[illegible] از نهیب [illegible]
دشت و نیستان روز بزم و روز رزم
چون برآید دشت [illegible]

برتر از خسته روان آید همی
پرتو افکن در جهان آید همی
زو برادران ارزکران آید همی
~~آنکه [illegible] آید همی~~
ملک فدای [illegible] آید همی
[illegible] ساسانیان آید همی
زیب اورنگ کیان آید همی
برق آن زی آشیان آید همی
بر فرخ شارسان آید همی
سوی آذربایجان آید همی
با درفش کاویان آید همی
توتیای چشم جان آید همی
زیر تر از پرنیان آید همی
در رکابش همعنان آید همی
در تن مردم اطمینان آید همی
بی کران [illegible] آید همی
ملک را در تن روان آید همی
کوه با تاب و توان آید همی
شیر سوی نیستان آید همی
لرزه اندر [illegible] آید همی
روح بخش و جان ستان آید همی
غیرت دریا و کان آید همی

تیغ [illegible] رای برق آسای شاه
آیت مهر و نشان مردمی
آشنا [illegible] [illegible]
تا [illegible] کردن [illegible]
تا [illegible] پهلوی [illegible]
تا [illegible] [illegible] [illegible]
تا برانداز بنیاد کاخ ستم
تا [illegible] [illegible]
آنکه [illegible] [illegible]
آنکه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ای [illegible] [illegible]
گشت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
فلک [illegible] [illegible]
کز [illegible] [illegible]
تا [illegible] [illegible]
[illegible] ای [illegible] [illegible]
[illegible] ای [illegible] [illegible]
[illegible] ای [illegible] [illegible]

آتش [illegible] آید همی
در [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
در [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
[illegible] آید همی
کاوه ضحاک [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
شاه [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
سوی [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
گشت [illegible] آید همی
چشمه آب روان آید همی
[illegible] آید همی
[illegible] آید همی
غیرت [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
بوستان در بوستان آید همی
گشت [illegible] آید همی
[illegible] آید همی
سایه حق [illegible] آید همی

هر چه گردان ایران شاهزاده بنی
بس زبان دیده گرانبها گوهری
گنج باد آورد گر بر باد رفت
ای فروزان دیده ملک ای شاه ری
شهریارا شهرها را زین ژرف
بانگ شادی و نشاط و طرب و همهمه
دف زنان و دست زنان و پای کوب
جنبش و شور و جوش جنبش
شادی ای سالار زنده شهریار
سایه یزدان و فر ایزدی
شهریارا نام نیکت در جهان
شاعران شه را در دنیای عالی
یک خواهش تا برند از این
دلم به خواهم ای آب زلال
ای ... بهتر پر تابان مهر شاد
شهریارا سایه فرهای بر کمر
مسجد شاه نظام سلطنت
۱ — هر کدام ای ملک گوهر زای تو
۲ نیست ایک اندر مدح شهریار
۴ تا همگام بهاران بوستان
۵ زنده بادان بر سر هر شاخ گل
بر فراز کلبه ان پر نشین

ای پرتو گل
سرو گلی ... در فرهاد

کاخ اقبال ویران آید همی
مرزبان ما مرزبان آید همی
ایست گنج شایگان آید همی
کشت سبز با فروزان آید همی
رها دیج گلگون آید همی
ز ملکان تا ملکان آید همی
هر کس لذت فر و دولت آید همی
گوهر از ... جاودان آید همی
شاه با بخت جوان آید همی
کامیاب و کامران آید همی
تا ابد زیب جهان آید همی
شادیت تا جاودان آید همی
تا خوار و شادمان آید همی
زهر لرزان ... آید همی
هر چه گاهی سر زبان آید همی
ذره تا خورشید سان آید همی
گر نه با ثبات و دربان آید همی
راز دل با تو جان آید همی
گر قوافی شایگان آید همی
غیرت باغ جنان آید همی
شاه ما مدح خوان آید همی

۶ چون زمان تاریخ این فرخنده روز
۷ هر سر اندر پای شه بنهاد و گفت:
۲ هر ... از ... و باغ

خواهم که از زبان آید همی
شه با تو در ... آید همی
ایمن ما از زبان آید همی
... ... صاحب ... ایران
خرداد ۱۳۲۶
با ... ... قرائت فرمودند
به تاریخ فوق ... ...
... ...
سال ۱۳۶۶ ...

دوش گفتم عارفی دست از علایق شسته

گفت خود بشناس تا بینی جهان در خویشتن

گفتم اسرار طبیعت را که داده است گفت

شاهد مقصود را گفتم که گرد دو کسار

گمرهان را گفت رهبر گفتمش گنجینه گفت

در بکاه عشق رحم گفتمش دادگاه گفت

گفتمش این رهروان را صاحب دل گفت

گفتم این گنج جهان افروز گوهر گفت

گفتم از باغ جهان به خار کی چون گفت

عاشق شوریده گفتم کیست تا بشناس

گفتمش در شور عشق این گوهر از دریا گفت

روی جانان گفتمش به پرده تیر اندوه گفت

گفتمش روزی نخسته دو دیده گریان

گفتمش کاخ ستمگران کم ماند در کو گفت

گفتمش مرهم دل را مرهم ساید گفت

راه خلوت نشین را گفتمش سعادت گفت

گفتمش بر طاقتی راند شب گفت

از زمور خود شناسی گفتمش بر بسته‌ای

همچنان نقطه تحصیلی در درون بشسته‌ای

با غبان رازدان، با خدایی پیوسته‌ای

گفت از خود رسته‌ای با دوستان پیوسته‌ای

عارفی دیدم دلی در قید هستی رسته‌ای

گفت گر باور کنی گنج دلی اشکسته‌ای

سبزه زار چرخ را گلهای نو بر رسته‌ای

از نقطه نقش دلها را از در جسته‌ای

عاشق شوریده‌ای با ساقی و در رسته‌ای

گفت گر دیدی کسی دست از دو عالم شسته‌ای

گفت راه قلب آب برجسته‌ای

کی بود دیدار او را دیده‌ای تا بسته‌ای

گفت خود بیگانه هر دیده تو بر بسته‌ای

گفت آه صبحگاهی از درون خسته‌ای

گفت لذت نیکی مرد رنجبر دستی

گفت حاصل کله را اگر که گلی شکسته‌ای

با گلی پیوسته‌ای وز دیگران بگسسته‌ای

۱۳۲۲/۹/۹

تبریز منزل دکتر اسلامی

اگر به جستجوی خوبان جهان تاج سری
آرزومندی مشتاقی و آرامش جان
آدمیزاده نباشد چنین زیبا
آنچه صد بار فزون گفتم و می گویم باز
۱ می خوانم چه مانند توان کرد ترا
۴ عاشق محو تجلی جمال [illegible]
۵ تو بدان چشم فسونکار [illegible]
۲ ای تا سر همه لطف و سراپا همه ناز
۳ جان فزا لعل لبت چون شکر ناب
۶ همه اندیشه سودای تو در سر و در دل
سوختم ز آتش عشق تو مگردان یارم
آن به جفت [illegible]
هر چه اندر فکر [illegible]
کو به [illegible]
سه شنبه ۲۲/۱۰/۱۳۳۲

در گذر [illegible]
خوبرویان دگر هستند و تو چیز دگری
راحت روح و توان تن و نور بصری
ای پری چهره خدارا تو پری یا بشری
آفتابی تو بدان روی نکو یا قمری
هر چه بر ذهن من آید تو از آن خوبتری
[illegible] جلوه گری
[illegible] ببری
تو چو زیبا و دل آویز چو کبک دری
روح پرور لطافت چو نسیم سحری
تو پری روی ندانم به چه اندیشه دری
تا که از حال دل سوختگان با خبری
[illegible] گذری
شعر آن کو [illegible]

ای برده گوی از همه خوبان دلبری
یک شب نشسته [illegible] چشم تو
در باغ حسن و گنجینه جمال
از اعتدال قامت رعنای [illegible]
تنها قامت تو باشد سرو راست
[illegible] نسیم صبح روان پرور بهار
بوی [illegible] دلدادگان خویش
هر که نشسته [illegible] روی چو آفتاب
[illegible] اگرچه تابان است [illegible]
خوبان شهر گرچه همه آشوب [illegible]
وصف جمال تو نتواند زبان من
در حیرتم که [illegible] حسن و جمال [illegible]
هنگام [illegible]
[illegible] لب [illegible]
راز درون خویش نگویم [illegible]
لیک [illegible]
زین بیشتر [illegible]

صد ملک [illegible] دل به نیم نظر خوش ببری
[illegible] دختری
تابنده اختری و درخشنده گوهری
بر باد رفت آب رخ سرو کشمری
گر خود درست باشد سرو [illegible]
ای نوبهار حسن [illegible] روح پروری
با چشم نیم مست و گیسوی چنبری
ای آفتاب حسن تو ماه منوری
[illegible] دیگری
ای [illegible]
هر چه [illegible] صد بار بهتری
چو زلف خود [illegible] چو چشمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در گلشن [illegible]
اندیشیدن [illegible]
تو خویش [illegible] خواهری

بهمن [illegible] ۱۳۳۰

رهی

غمین مباش اگر همدمی نداری رهی
خوشا غمی که بود یار با وفای رهی

قدم به بام جهان برده‌ای چه باک اکنون
گر نیست در جهان جز [illegible] رهی

بدست فکر پریشان مده عنان [illegible]
صواب نیست خطا چنین نوای رهی

بروزگار بسیار دوری دوش روز
گر آفتاب گزیند کسی بجای رهی

[illegible]
[illegible] سرای رهی

از آن زمانه جانسوزم آتش اندر [illegible]
اگر چه زنده شود جان زنان رهی

گرم عزیز [illegible] جان بدست چیزی نبود
بیان حالت جان گردی نوای رهی

بجای مردم چشمت بدیده بنشانم
چگونه چشم کسی نیست در قفای رهی ؟

ز سوز عشق چو جیبی بخود چه میناله
که شیشه‌ی دل شد چون شد [illegible] رهی

غمت باد ز رنگ حوادث ایام
گر نیست [illegible] جان رهی صفای رهی

دل بلای رهی نیست جز که محنت عشق
همیشه باد فزون محنت بلای رهی

مرا ز رهی صفا و خلوص فرض بود
هر فرشته‌ای [illegible] روز و شب دعای رهی

چاره گمشده جهان باد بر نوای ز رود
ز شعر بنگر جان [illegible] فدای رهی

[illegible] رونق بازار [illegible] خورشید
فروغ [illegible] دیوان [illegible] رهی

[illegible]
که [illegible] صبح بر [illegible] زیر پای رهی

چگونه نیست که بیدار سر مرا چون [illegible]
فروغ شعر جوانی بقفای رهی

پنجشنبه ۱۵ / ۱ / ۵ ۱۳۳۱

[illegible]

۱۳۱۲/۵/۲۰

شهره شهر هم و عاشق و شیدا

عقل را باز هم دیوانه برد کاری نیست

زاهدم خواند بر کنیسه و دیر [illegible]

هم خراباتم آن راه خراب [illegible]

که شود آگه از سوز دل سوختگان

[illegible]

آتش عشق چو از شمع برافروزند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجمال رخ زیبا [illegible]

حاشی لله [illegible]

تو بدان حسن خداداده [illegible]

ای پری چهره [illegible]

زاهد [illegible]

با کمند سر گیسو و کمان ابرو

تیغ عشق [illegible]

خود [illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

مرهم عشق تب [illegible]

هم [illegible] دیوانگی و [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باده [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

گر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترک [illegible]

با تو گویم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۲۸

تهران [illegible]

۱ ای ماه آسمان رخ زیبای کیستی — ای سرو بوستان قد رعنای کیستی

۲ از جلوه جمال جهان کرده پر ز نور — ای آفتاب حسن تجلای کیستی

۳ [illegible] — [illegible]

۴ ای چشم [illegible] — [illegible] ناز کرده با پای کیستی

۵ آورده [illegible] — [illegible] کیستی

۷ [illegible] — ای فتنه جهان تو سودای کیستی

۸ [illegible] — آرام [illegible] کیستی

۹ [illegible] — تا کی [illegible] شیدای کیستی

۱۱ [illegible] — ای [illegible] کیستی

۱۲ [illegible] — ای [illegible] صهبای کیستی

۱۳ [illegible] — تو [illegible] کیستی

۱۴ [illegible] — افسانه [illegible] کیستی

[illegible]

تهران ۲۸/۸/۹

ای رنگ [illegible] زلف عنبرین

سحر [illegible] کیستی

[illegible]

۳ [illegible]

۶ [illegible]

۱۰ ای [illegible]

۴ [illegible]

چو گلهای رو شان در گلستان لطف زیبایی

ز مهرویان که تواند زند با تو دم از خوبی

روا بود ار آن بود که در [illegible] حرام

[illegible] که [illegible] شمع از [illegible] پوشی

[illegible] پریشانت جانم کرده آشفته

[illegible] خود [illegible] تو تابی

[illegible] ره [illegible]

[illegible] پریشانت [illegible]

خیال زلف مشکینت جهانی را [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] وطن [illegible]

چو تو [illegible] بگیری

به تقصیری [illegible] که با [illegible] برگردان [illegible]

[illegible] بر [illegible] از [illegible] گیر [illegible]

به غم [illegible] نالم [illegible]

[illegible] جان [illegible]

را [illegible] که [illegible]

چو ماه چارده در آسمان حسن یکتایی

تو اندر جمع مهرویان چو مهر عالم آرایی

ولیک [illegible] که [illegible]

[illegible]

که [illegible] صبر [illegible]

[illegible] دل [illegible] زیبایی

[illegible]

[illegible] که [illegible] گره [illegible]

که [illegible] تو [illegible]

[illegible] دل [illegible] دیده [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible]

گر با چشم [illegible]

چرا [illegible] نگیری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

اردیبهشت ماه ۱۳۴۱ تهران [illegible]

آفتاب تو بدین روی نگویا قمری
آدمیزاده نباشد بجمالی زیبا
میخوانم بچه مانند کنم روی ترا
آفریننده عجب نیست ~~باشد~~ که بر خود نازد

از همه خوبان ببری

تو بدان جاه جمیل صورت خدا آورده
همه اند سودای تو دارند درد دل

دلکش و نوزده سالی آوازی چو ...

پای تا سر همه لطف و سراپا همه ناز
بالا فراز الف چون شاخ نبات بهار
سرو بنا و چمن ز برگ گل تر تری

وصف حسن تو را اسد اکبر برده گل
۱۳۳۲

رخ جان روح صفا ماه و نور بصری
ای پری چهره خدا را تو پری نه بشری
کانچه در ذهن می آید تو ازان خوبتری
گر به جسم حسن خداداده کنی جلوه گری
نگهی دل ببری از همه یکباره بری
تو پری چهره ندانم که از نژاد حوری
دلکش تازه و جوان نخلی چو گلبرگ تری
روح پرور مثل نکهت چو نسیم سحری
دیده نورتر ز آهوی دشت تری
بهشت جاودان فرشته ی حوری

در جواب غزل وحید [illegible] در ارمغان ۷۸ مجله ۱۱ [illegible]

شهریور ۱۳۳۳ مطلع غزل

بس گشته‌ام ز مردم دنیا رمیده‌ام / چون کوهسار پای بدامن کشیده‌ای

و مقطع غزل ایشان است

مردی که بهر جان [illegible] افسرده‌اند / یا رب [illegible] قیمت هیچ افسرده‌ای

تو گشتی ز جوهر جان آفریده‌ای / در پیکر جو روان آرمیده‌ای

تو گشتی ز پیچ و خم تنگنای لفظ / بر شاهراه کشور معنی رسیده‌ای

تو گشتی ز قالب جان [illegible] گوهری / در بحر بیکران هنر پروریده‌ای

بر گشتن علم و ادب راه برده‌ای / در گلستان آن گل مقصود چیده‌ای

چون کوه [illegible] / تا [illegible] کشیده‌ای

در بوستان [illegible] / آزاد سرو سر به فلک برکشیده‌ای

هر ساعتی ز بحر گهر رای طبع خویش / ما را هزار درج گهر آورده‌ای

چون شب ز نور کرده جهان رنگ [illegible] / چون ماه در پرده ظلمت دریده‌ای

[illegible] / آوای جانفزای جوانان شنیده‌ای

[illegible] داده [illegible] / مانند سایه از پی پایان دویده‌ای

مردم ترا بجان [illegible] لیک تو / گویی که از مردم عالم رمیده‌ای

چون زاهد [illegible] نشسته‌ای / از شیخ و شاب رشته الفت بریده‌ای

گه در جهان [illegible] / آسوده دل [illegible] نغنوده‌ای

با تو [illegible] افسرده‌ای / [illegible] دل [illegible] دیده‌ای

تو گشتی [illegible] لطف [illegible] / چون [illegible] کشیده‌ای

آن دیده‌ای که [illegible] / [illegible] قیمت [illegible]

چهارشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۳۳ تهران

تو گشتی ز جوهر جان آفریده‌ای / در پیکر جو روان آرمیده‌ای

تو گشتی ز پیچ و خم تنگنای لفظ / بر شاهراه خطه معنی رسیده‌ای

تو گشتی [illegible] / در بحر دانش ادب پروریده‌ای

بر گشتن عشق ز جان راه برده‌ای / در گلستان آن گل مقصود چیده‌ای

چون کوه [illegible] شهره بهر [illegible] / [illegible] کشیده‌ای

در بوستان دانش آزادی [illegible] / آزاد سرو سر به فلک برکشیده‌ای

در بحر بیکرانه طبع گهر [illegible] / هر دم [illegible] گهر [illegible]‌ای

[illegible] جهان [illegible] / چون ماه [illegible] پرده ظلمت دریده‌ای

[illegible] ز صحبت [illegible] / شور نوای عشق [illegible] شنوده‌ای

[illegible] / مانند سایه [illegible] دویده‌ای

[illegible] / [illegible] مردم [illegible]

مردم ترا بجان [illegible] لیک تو / گویی که [illegible] رمیده‌ای

گه در جهان [illegible] / از شیخ و شاب رشته الفت بریده‌ای

رحمت [illegible] / آسوده [illegible] نغنوده‌ای

[illegible] / [illegible]

با تو [illegible] افسرده‌ای / [illegible] دل [illegible] دیده‌ای

ای [illegible] / هرگز [illegible] هیچ افسرده‌ای

۱۰ شهریور ۱۳۳۳

خرکم شده

زکم کردن

شنیدم که خربنده ای کاردیس
چو [illegible] آن خرگاه و زور
بدانست کز دور چرخ دورنگ
برآشفت و آشفته سر شد برون
بر انگیخت [illegible] ز پیر و جوان
چو نشنید از کس جواب صواب
ز بیچارگی سر بهامون نهاد
ز [illegible] دم تا بهنگام شام
بپیمود هامون ز بالا و پست
ز بس شد نزار و برآمد بکوه
تنگ آمدش دل ز اندازه بیش
چو شد خسته از جستجوی دراز
دل افسرده فرسوده و دردمند
بکنجی نشست از بر تیره خاک
غم اندر درونش آتش افروخته
که خواست کاهد ز نیران تن
[illegible] اندرون سر فرو برد زود
کی آه سوزان ز دل برکشید
چو دیوانه هوش رفته ز سر
همی گفت روی [illegible]

خر خویش گم کرد در ریگ خویش
جهان شد بچشم اندرش چشم مور
نشستش بر آئینه بخت زنگ
سرش پر ز اندیشه دل پر ز خون
ز گم گشته خویش جستی نشان +
فرو ماند خربنده در رنج و تاب
شتابان و گریان چنان ابر باد
همی زد به بیهوده در دشت گام
دریغا دم [illegible] ناید بدست
شدش از تکاپو دل اندر ستره
فرو ماند بیچاره در کار خویش
بجای نخستین درآمد فراز
غریوان و گریان و زار و نژند
لب پر فسوس و بجان بیمناک
وز آن آتشش جان و تن سوخته
کله برفکند از سر خویشتن
ز کفش که برخاست از آب دود
بدانسان که گوئی دلش برکشید
بحیرت همی [illegible] کردی نظر
همی کرد با خویشتن گفتگوی

همی گفت هر دم [illegible]
دریغا از آن نامبردار خر
[illegible] فراخ و [illegible]
[illegible] چو [illegible] دشت تتار
رونده چو در دشت باد دمان
توانا چو گرگ و شتابان [illegible]
دریغا از آن کوه پیکر [illegible]
دریغا از آن محرم راز من
دریغا از آن چارپای هژبر
مرا زندگانی سرآمد کنون
همی گفت بر سر فشانده خاک
[illegible]
مرا جان پر از رنج و تیمار شد
چو بر درد و ز افسوس چاره [illegible]
سرانجام گریان اندیشه برد
[illegible] اندیشه زان دیو خر
[illegible]
زمانه بهر غرق اندیشه بود
که ناگه فروغش بر [illegible]

روان کرد و از دیدگان جوی خون
برآورده [illegible]
[illegible]
خرامان چو کبک از بر کوهسار
جهنده چو تیر خدنگ از کمان
شناور چو کشتی بدریای نیل
گر از چشم بد یافت آخر گزند
[illegible]
که بودی بمن بر ستوده و [illegible]
که رفت از برم آن همایون [illegible]
مرا تیره شد اختر تابناک
خدایا چنین روز بر کس مباد
فروزنده روزم شب تار شد
زبان از [illegible] و گریه
سر خود را [illegible] سپرد
بدریای فکرت فرو برده سر
[illegible]
[illegible] زدود
کمان کرد و [illegible]

زهی با لبید سرخ ابر زمین
بگفت ای فرازنده آسمان
تن [illegible] آزادگان را ن تست
خداوند جهان او جهان داوری
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ گشتر [illegible]
مر ازچند دو [illegible] ازتخت
شنیدم هم ازپیر دانش وری
هر آنکو فراز آیدش بورتخت
سرو رو از بجان روز دوری کند
مر اینک زدی خوش [illegible]
زفرد اکه تا سه روز دگر
نگارگان خورفته باز آیدم
بکف این [illegible] برکف خود کار [illegible]
بروز چهارم زنیلی سپهر
شتابان زنجیب [illegible] دوید
بزند بر سان شاخ درخت
نادسی دگر تا بکفت [illegible]

بجان آفرین کرد بس آفرین
خداوند بخشنده مهربان
[illegible] سر ابر زیر فرمان تست
~~شنیدم [illegible] برتری~~
~~[illegible]~~
~~[illegible] آزادگان~~
~~[illegible] جهان [illegible]~~
[illegible] شاخ هر [illegible] دست تست
که می گفت روزی [illegible] سره
رخ [illegible] باید فروزنده بخت
جهاندارش [illegible] ری کند
نه از راه [illegible] ورای
بهشتم چو روزه [illegible] کمر
همان روز فرخ [illegible] آیدم
دل آن [illegible] بدر گنج [illegible] نشست
چو خورشید رخشنده بنمود چهر
خوخورده [illegible] بدو دید
ببارید آفرین به خواننده [illegible]
بزد دست و جامه [illegible]

بدادم [illegible] داور [illegible]
خداوند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خرد [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
بجشای [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]

خورشید دو چو شید بر برزبان
زحیرت جهان [illegible] بدان گرم
دلیر کوفت بر فرق تنگ آن
دو دیده فرو [illegible] خویش
زمانه بدو [illegible] رخ خوید خیر
هوش آمد دگر باره اندر گرفت
بپرسید از فرق [illegible]
بنالید و گفت ای [illegible]
رانجام [illegible] امید
بس آنگه بگه کرد [illegible]
تو گفتی [illegible] آسمان
نگو دی گره خوب [illegible]
کی [illegible] افروختی
[illegible] گاه من [illegible]
کن ان [illegible]
که تا [illegible] خویشتن
~~چو [illegible]~~
چو [illegible] روزه کردم درست
چو [illegible] با هوش [illegible]
که گه روزه [illegible] کار گر

کف آورد و [illegible] چو دیدگان
که خون اندرش تا بدامان دوید
نادرش [illegible] تاب و ببرد دل [illegible]
[illegible] اندرش [illegible]
همی بود تا هوشش آمد بسر
خرد [illegible] دربر گرفت
هم از [illegible] دم تا [illegible]
رخ [illegible] میغ
کی [illegible] جگر بر [illegible]
جهان [illegible] آسمان
خداوند [illegible] کشان —
عجب [illegible] داده [illegible]
مرا [illegible] آتشم سوختی
[illegible] کاری بدادورد [illegible]
زمانه [illegible] باز جای
نگردم [illegible]
~~[illegible]~~
[illegible] دم درست
[illegible] روزه [illegible] کمر
[illegible] مردم [illegible]

[illegible] هر [illegible]
[illegible] درد هر درد [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] راز [illegible]
~~[illegible]~~
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] دو [illegible] بان [illegible]
[illegible] مرا [illegible]

چنین گفت گوینده داستان
ز دانا خوی داشت فربه میان
دل و ریش از چشم تکه اش
~~سپید~~ خر پلیق
دل ارد خوبنده زین با چرا
بد انت که در چرخ زور رنگ

بر انگیخت و اسپه سپر شد بدون
به رکان رسیدی پیر و جوان
کس از خوی ندادش نشان درست
ز گم گشتن آن خر پیل زور
چو نومید شد مرد بیچاره دار
بناچار سر سوی هامون نهاد
رهپیده دم تا بهنگام شام
بر پیمود هامون ز بالا و پست
زمین شد غبار و بر آمد بکوه
تشنگ آمدش دل ز اندوه بیش
چو شد خسته از جستجوی و زار
دل افسرده و تن خسته و تب درد و رنج
بکنجی نشست از بر تیره خاک
غم اندر درونش آتش افروخته
بدان شد که از سوز پنهان

که خربنده‌ای بود در سیستان
گمشی سته زیر بار گران
گراییش چون جان ببرد اشتی
نیامد سر آخور خویش
بنالد در سند چون و چرا
ننتش بر آیینه بخت زنگ

ترش بو نلندید دل پر ز خون
ز گم کرده خر باز جستن نشان
همه گفته بود بیجا دست
جهان به چشم اندرش چشم مار
بپیچید بر خویشتن همچو مار
شتابان و گریان چنان ابر و باد
همی‌رفت بر بیهده در دشت گام
نیامد ز رفته نشانی بدست
نه از جستجوی دگا به ستره
فرو مانده و شد خیره در کار خویش
بجای نخستین ~~درآمد~~ فراز
خروشان و گریان و زار و نژند
لب پر خروش و دل پر نیاک
سراپا باتش درون سر خسته
سوی ره روند شد با تن ناتوان
خسته و خر شان

تو گفتی که بر خاست از رود دود
به تابان که دل در برش بر کشید
بخیره همیگرد و [illegible] سو نگاه
همیگرد با خویشتن گفتگوی
روان کرده از دیدگان جوی خون
بر آراسته همچو طاوس نر
ببالا [illegible] به نیرو همسر
خرامنده چون کبک در کوهسار
جهنده بدانسان که تیر از کمان
شناور چو کشتی بدریای نیل
که از چشم بد یافت ایدون گزند
بخشی درون بار وا ناز فر
شود و شیر و گزیده و [illegible]
که رفت اندرم آن چه با دل بیرون
که شد تیره آن اختر تابناک
چنین روز یارب که را اسباد
فروزنده روزم شب تار شد
نماند ایچ رازی که ماند نهفت
ز بانگ لب [illegible] دم در کشید
خان را [illegible] نگارش سپرد

برو و اندرون سر فرو برد زود
یکی آه سرد از جگر برکشید
چو دیوانه هوش کرده تباه
همی کند موی و همی خست روی
همی گفت هر دم بسوز درون
دریغا از آن باد رفتار خر
به سینه فراخ و بگردن سطبر
گرانده چون گور در مرغزار
دونده چو در دشت آهو دوان
شناور چو کوه و توانا چو پیل
دریغا از آن کوه پیکر نوند
دریغا از آن محرم راز من
دریغا از آن چارپای هنر
مرا زندگانی سر آمد کنون
همی گفت بر سر فشانده خاک
همه رنج من رفت یکسر بباد
مرا جان پر از درد و تیمار شد
همه رازهای درون باز گفت
چو زین گفتها چاره بر خود ندید
سر اندر گریبان اندیشه برد

همی کرد اندیشه در کار خسرو   بدریای فکرت فرو برده سر
زمانی همه غرق اندیشه بود   باندیشه گرد از دلش می زدود
هم آنگه فروغش بر جان بتافت   پس گرد گم کرده خویش یافت
بنجم بمالید رخ بر زمین   بجان آفرین کرد بس آفرین
بگفت ای فرازنده آسمان   خداوند بخشنده مهربان
تن و جان پیر و جوان زان تست   جهان سربسر زیر فرمان تست
خدای جهان و جهانداوری   هر آنچه بگویم از ان برتری
بدادم رس ای شاه گیتی پناه   تنم گشت نک لاغر و تباه
فراوان عجب آمد اندر نگار   بدل درد بنشسته ام چشم اشکبار
ببخشای بر چشم خونبار من   بدین بیکران زار و انگار من
کنون نیک دانستی از تخت   که مفتاح هر مشکلی دست تست
شنیده ام از پیر دانشوری   که می گفت روزی سر عنبری
هر آنکس که آگه فراز اندیش روز   بتابد رخ از روی فرزانه بخت
سه روز ار بجان روزه داری کند   جهاندارش دستیاری کند
نه از نیک زروی خلوص وصفا   نه از راه فرهنگ و رزق و ریا
ز فردا که تا سه روز دگر   ببستم پی روزه از جان کمر
توام دست از دستیاری مگیر   که در بند محنت شدستم اسیر
نگرکان خر... باز آمدم   همان روز میران فراز آیدم
نگفته این در گنج خود کانیست   نگه کن که از رنج گیتی برست
بمهد برفت و بلاغت فزاید   خمار جهان را فراوان شود
بروز چهارم ز نیل سپهر   چو خورشید تابنده بنمود چهر

خرامان ز [illegible]   [illegible]
بلرزید بر خود چو برگ خزان   بباریدش نفرین به پیر و جوان
زخشم آن چنان لب بدندان گزید   که خون از لبش تا بدامان دوید
خروشید و جوشید بر [illegible]   کف [illegible] چو دیوانگان
بچشم اندرش تیره شد روزگار   فرو بست جانش بجو دریای تار
زمین گرفت بر فرق کشت گران   نمانده بتن تاب و بر دل توان
بنشاند در بدکه تیره خوش   برفت ز سرش دانش و هوش
زمانی بدین سان ز خود بیخبر   همی بود تا هوشش آمد بسر
بهوش آمد و موید ز سر گرفت   خورد و دمانک در بر گرفت
٤ نگفته که گوهر رست بر کردنش   فتادی گمی گرد وی...
٢ بپوشیدش از فرق سر تا بکف   ٨ از بیخ دم تا بر دیده سم
همی گفت ای خطه دم ...   درخ زران باد پای دمان
مویدان سکر تا با ک   که گرد و خمان در دل تیره گیک
هر زران قوس مهرپلان تیغ   که تا [illegible] نهان زیر تیغ
ز اپسیده دم تا بگاه نماز   همی بود مالان بسوز و گداز
پس آنگه پی ... گوری فبند   بگو را اندرون لاشه خرگشد
چو از دین خسرو ... آورده گشت   بپام گردان بجنبید و گشت
فرستید چو ... برداشت وقت   بگفت که من ... بالا وقت
فرا آفرینندهٔ سپهر   فروزندهٔ چهرهٔ ماه و مهر
جهان و لیکن بدل کرد جان   زمه خیره بر ... درم ... ن
همه هرچه هست از تو پیدا شده   زمین و زمان از تو برپا شده

ندانم چه ای خداوند من / که چونست تابم اندر تن

مرا آنچه بخشند [illegible] / تراان یافته اندر اندیشه [illegible]

ولیکن ترا ای شه بی همال / کسی باشد [illegible] و [illegible]

کنون ای خداوند پورش پذیر / بدین گفت من سخن خرده مگیر

سخن زاده‌ی فکر گوینده هست / [illegible]

بپوزش کنم لب دگر باره باز / ازین سادگی پیش دانای راز

[illegible] ایزد رهنمای / خداوند داداو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گشودی گره خوب از کار من / به خوش باز دادی [illegible]

یکی آتش تیز افروختی / سراپا درآن آتشم سوختی

نکردی دعای مرا مستجاب / نمودی مرا راه [illegible]

چنانم [illegible] اشتی / [illegible]

فزودی [illegible] / نمودی [illegible]

الا ای خداوند عرش آفرین / [illegible]

نکردی چو بر بنده خود وفا / [illegible]

بر آنم که بیخ غم از دل کنم / [illegible]

بدانسان که [illegible] دگر / به روزه [illegible]

[illegible] / [illegible] نماز

کسی گر بپرسد [illegible] / [illegible]

بر آنکه [illegible] / [illegible]

که فرخنده با کردگار جهان / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پس آنکه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

روز چهارشنبه ۱۳۳۲/۱۱/۷ تهران [illegible]

آن روزی که مرحوم مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت صادر کرد روز چهاردهم جمادی‌الآخره سنه ۱۳۲۴ و خبر آن به تبریز رسید بنده در مکتب بودم اتفاقاً این خبر در منزل ما منتشر بود و من خواستم ماده تاریخ برای اعلان مشروطه بگویم و به دولت عدل مظفر را ملاحظه کردم و یک مصرع در بحر متقارب گفتم که تقریباً نیم بیت بود و از آن جواب بیت چنین درآمد

به سال هزار و سیصد بیست و چهار — که عدل مظفر بود در شمار

و بعد قصیده دیگری ساختم که از آن نیز جواب چند بیت باقی مانده است

زهی شاه فیروز بخت مظفر — شهنشاه دانای دادآور [illegible]

همین شهریاری که از عدل و دانش — فرا داده است اورنگ شاهی و افسر

چو کس دیده شه مهربانی — به ایران زمین نزد شاهان کشور

همه کار او بوده با داد [illegible] — همه رای او بوده با مهر گستر

چو ایرانیان دیده در ظلم — ز بیداد فرماندهان ستمگر

چنان شد که چاره بار [illegible] — که نه جنگ شاهی مانند کبوتر

همه کس دیده آنچه کام دل [illegible] — به پاکان بزرگ [illegible]

ببخشود مشروطه ایرانیان را — شهنشاه ایران شه دادگستر

چنین یکی در گیتی نکرده است — ز شاهان پیشین چه خاقان و قیصر

شاهی شهر اکنون [illegible] زمان — به ملک ایران [illegible] باور

نهاد اختر بخت فیروز روزش — [illegible] چو خورشید منور

به تاریخ این سال فیروز [illegible] — [illegible] گفت: عدل مظفر

[illegible]

رباعی به یاد فرخ نوشته‌ام ۳ / ۹ / ۳۲

دردی که ز خانه اگر از تو زاد — از آتش آن سپهر در شعله فتاد

بنویس که خانه که روشن تابد — آیینه مهر کرد و در بستر بنهاد

رباعی دیگر

چون از غمت در صبح و شام گذری — وز هجر تو در صبح و شام گذری

هر شب به خیال زلف تو ... — تا صبح خیال بر رخ و بام گذری

شنبه ۷ / ۹ / ۳۲

در عزم چو کوه آهنین باید بود — در رزم چنان شیر عرین باید بود

در حزم رقیب دوربین باید بود — در بزم حریف دلنشین باید بود

۲۵ / ۸ / ۳۲

هر کاری چو خواهی کرد آغاز — بیندیش و ببین اگر بیابی پیش

با عاقبت ار نیندیشی رفتن — پشیمان برگردی گرده خویش

۲۵ / ۸ / ۳۲

خوبان زمانه را وفا نبود — اندر دلشان نور صفا نبود

زنهار فریب چشم شوخش نخوری — کو را بجز از فتنه [illegible] نبود

۲۴ / ۹ / ۳۳

پیوسته بیان نام تو را ای گوهر — [illegible] قدم [illegible] با تو بوده

یک لحظه اگر ز یاد [illegible] — پروانه صفت [illegible] بوده

مادر بود

۱۴ فروردین ۱۳۳۹



